این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

خدای خوبی‌ها

پیش به سوی شناخت خدا

نویسنده:مهدی خدامیان آرانی

# مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِیمِ

خدایا! می‌خواهم برای تو بنویسم، درباره تو می‌نویسم، خوب می‌دانم اگر توفیق تو نباشد، این کار چقدر سخت است!

خودت آگاه هستی که قلم من سرگردان و حیران است، دست از نوشتن برمی‌دارم و به سوی رحمتت چشم می‌دوزم و از تو یاری می‌خواهم. خدایا! وقت سحر است، شب اوّل ماه رمضان است و من قلم در دست دارم و جز حیرت چیزی ندارم؛ نمی‌دانم چه زمان، لطف خود را بر من ارزانی می‌داری، می‌خواهم برای دوستانم از تو سخن بگویم، می‌خواهم احادیث اهل‌بیتعليه‌السلام را برای آن‌ها بازگو کنم، دوست دارم که همه تو را آن‌گونه بشناسند که امامان معصومعليه‌السلام بیان کرده‌اند، این هدف من است.

تو باید یاریم کنی؛ تو باید به قلم من نظر کنی؛ تو خود می‌دانی من عهد کردم که این کتاب را از سخنان اهل‌بیتعليه‌السلام بنویسم؛ زیرا باور دارم که آنان بهتر از هر فیلسوف و عارفی، تو را شناخته‌اند و کلمات و سخنانشان چراغ راه ما می‌باشد.

خدایا! بنده روسیاه تو هستم، از خود هیچ ندارم، به لطف و کرم تو دل بسته‌ام، حاجت مرا بده و به من قدرت نوشتن عنایت کن، کمکم کن تا دوستانم را با معرفت و عرفان تو بیشتر آشنا کنم که تو خدای خوبی‌ها هستی.

خدایا! همه زیبایی‌ها و خوبی‌ها از آن توست، تو هیچ‌کس را ناامید نمی‌کنی، پس یاریم کن که دوستانم منتظر من هستند.

بنده ناچیز تو: مهدی مرداد ماه 1390

# بیا خودت قلب مرا نجات بده!

مدّت‌ها به این فکر بودم که خدا چه سخن و کلامی را بیش از همه دوست دارد، می‌خواستم بدانم که چگونه می‌توانم محبّت خدا را به سوی خود جذب کنم.

یک روز که داشتم سخنان پیامبر را می‌خواندم به جواب خود رسیدم، آن سخن چنین بود: «یک ذکر هست که خدا آن را بیش از همه دوست دارد، آیا می‌دانی آن سخن چیست؟ لا إله إلاّ اللّه، وقتی بنده‌ای از بندگان خدا این ذکر را با تمام وجود و با صدای بلند می‌گوید، گناهان او از پرونده اعمالش فرو می‌ریزد».1

آیا تا به حال در فصل پاییز به درختان نگاه کرده‌ای؟ وقتی باد می‌وزد برگ‌های زرد درختان بر روی زمین می‌ریزند، وقتی تو ذکر لا اله إلاّ اللّه را با صدای بلند می‌گویی، گناهان تو پاک و روح تو از آلودگی‌ها زدوده می‌گردد.

اکنون باید فکر کنی که معنای این ذکر چیست؟

تو این باور را بر زبان می‌آوری که هیچ معبودی جز خدای یگانه نداری. هیچ‌کس و هیچ‌چیز در زندگی تو جای خدا را نگرفته است. تو فقط یک خدا داری و فقط دل به او بسته‌ای.

لا إله إلاّ اللّه.

تو خود می‌دانی که زندگی امروز بشر پر از زرق و برق و چیزهایی است که دل آدمی را می‌رباید. امروزه دنیا همه زیبایی و دل‌فریبی خود را به نمایش گذاشته است. این دنیا هر لحظه، دل تو را مشغول خود می‌کند و تو فقط کافی است یک لحظه غفلت نمایی، می‌بینی که کسی یا چیزی دل تو را از آنِ خود می‌کند، آن لحظه دیگر آن کس یا آن چیز بُت تو می‌شود، به پای دل تو زنجیری بسته می‌شود و تو دیگر زمینی می‌شوی، امّا ناگهان نسیم رحمت خدا می‌وزد و تو از عمق وجود خود می‌گویی: لا إله إلاّ اللّه

و یک‌باره همه بُت‌ها را از دل خود بیرون می‌ریزی. یک آن، می‌فهمی که دل تو ارزش زیادی دارد، حیف است که این دل را اسیر این دنیا و زیبایی‌های فریبنده آن کنی. دنیا وفا ندارد، بقا ندارد، تو باید به چیزی دل ببندی که پایدار است و باقی.

تو با همه وجودت شعار توحید سر می‌دهی. با صدای بلند فریاد برمی‌آوری که من فقط خدای یگانه را به خدایی قبول دارم و از همه بت‌ها بیزارم!

این سخن با دل تو چه می‌کند؟

همه تاریکی‌ها و سیاهی‌ها از دل تو زدوده می‌شود، تو دیگر رو به سوی خدا کرده‌ای و از همه زمینی‌ها دل کنده‌ای. آفرین بر تو!

اجازه می‌دهی یک خاطره برایت نقل کنم؟

قرار بود که یکی از کتاب هایم را برای ناشر بفرستم تا برای گرفتن مجوّز آن اقدام نماید. فایل آن را آماده کرده بودم و می‌خواستم آن را ایمیل کنم. امّا آن روز اینترنت من قطع شده بود. ناچار شدم به «کافی‌نت» مراجعه کنم. فایل را در کامپیوتر آنجا ذخیره کردم و همین که خواستم فایل را ایمیل کنم، کامپیوتر قفل کرد و مجبور شدم کامپیوتر را «خاموش و روشن» کنم. وقتی بار دیگر، کامپیوتر روشن شد، هر چه گشتم فایل کتاب خودم را پیدا نکردم. تعجّب کردم، من فایل را در این کامپیوتر ذخیره کرده بودم امّا چرا حذف شده بود؟

از مسئول کافی‌نت سوال کردم، او به من نکته‌ای گفت که من نمی‌دانستم، او به من گفت:

کامپیوتر اینجا به گونه‌ای تنظیم شده است که هر وقت «خاموش و روشن» می‌شود، به طور اتوماتیک همه اطّلاعات جدید آن پاک می‌شود و با تنظیمات اولیّه بالا می‌آید.

یعنی هر فایل و اطّلاعاتی را که در این کامپیوتر کپی کنم از بین می‌رود.

ـ بله.

چرا شما این کار را کرده‌اید؟

برای این‌که کامپیوتر برای استفاده افراد مختلف است، کامپیوتر شخصی نیست. شما ممکن است فراموش کنید اطّلاعات خود را حذف کنید و از طرفی هم دوست نداشته باشید کسی از اطّلاعات شما باخبر شود.

آن روز با خود فکر کردم که کاش دل من هم مثل این کامپیوتر بود، وقتی وارد زندگی این دنیا می‌شوم، دلم رنگ و بوی دنیا را می‌گیرد، به کسی یا چیزی دل می‌بندم، برای خود بتی می‌سازم. کاش کامپیوتر دل را می‌توانستم «خاموش و روشن» کنم و همه دلبستگی‌ها از دلم پاک می‌شد، دل من به همان تنظیم اولیّه‌اش باز می‌گشت. تنظیمی که خدا برای آن قرار داده است و نام آن «فطرت» است.

مدّت‌ها در این فکر بودم، از خود سوال می‌کردم که کلیدِ «خاموش و روشن» قلب من چیست؟

از خیلی‌ها سوال کردم، کسی پاسخ مرا نداد، بعضی‌ها اصلاً نمی‌فهمیدند که من چه می‌گویم و چه می‌خواهم.

در سفری که به مکّه رفته بودم، از خدا خواستم که به من کمک کند تا پاسخ خود را دریابم. امروز فقط سه روز است که از مکّه بازگشته‌ام و به این حدیث پیامبر برخورد نمودم. من جواب سوال خود را در اینجا یافتم.

کلیدِ «خاموش و روشن» قلب، همان ذکر لا إله إلاّ اللّه است. وقتی دل من اسیر و دلباخته دنیا و زیبایی‌های بی‌وفای آن می‌شود، فقط و فقط این ذکر است که می‌تواند مرا نجات بدهد، البتّه به شرط این‌که از قلب خود این ذکر را بگویم. اکنون از همه وجودم فریاد برمی‌آورم:

لا إله إلاّ اللّه.

جز تو خدایی ندارم، با همه بت‌ها و دلبستگی‌ها قهر می‌کنم، از هر چیز که بخواهد جای تو را در دل من بگیرد بیزاری می‌جویم، فقط تو را می‌خواهم و به سوی تو می‌آیم.

لا إله إلاّ اللّه.

فقط تو خدای من هستی!

و اکنون که سخن به اینجا رسید می‌خواهم با خدای خود سخن بگویم:

ای خدای مهربان!

من انسانی معمولی هستم. انسانی که دلش با دیدن زیبایی‌هایِ دنیا، شیفته آن می‌گردد. من ادّعای زیادی ندارم، حقیقت را می‌گویم، تو که از دل بیشتر از من آگاه هستی! من به آن مقام نرسیده‌ام که زیبایی ببینم و شیفته آن نگردم.

دنیا با هزاران رنگ در پیش من جلوه‌گری می‌کند و دل من هم به دنبال او می‌رود، شیفته دنیا می‌شوم، عروس دنیا، بت دل من می‌شود و جای تو را می‌گیرد.

ای خدای دوست‌داشتنی!

این حکایت دل من است که حال آن را با صداقت برایت گفتم. اکنون از تو خواهشی دارم، از تو می‌خواهم وقتی دل من شیفته دنیا شد، کلمه لا إله إلاّ اللّه را بر زبانم و روحم جاری کنی، کاری کنی که دل من، یک بار «خاموش و روشن» شود، آن وقت قلب من به تنظیم اولیّه‌اش برگردد، همه دلبستگی‌های جدید که در قلب من نقش بسته، پاک گردد و دوباره من فقط دلباخته تو شوم.

خدایا! این تقاضای کوچکی است که من از تو دارم، برای تو هیچ کاری ندارد که این دعای مرا مستجاب گردانی! امّا خودم خوب می‌دانم که این خواسته برای من کوچک نیست، این خواسته بزرگی است، سلامت روح و جان مرا تضمین می‌کند، سعادت دنیا و آخرت را برایم به ارمغان می‌آورد.

# دژ محکم خدا را می‌طلبم !

اینجا نیشابور است، شهر علم و دانش. علمای بزرگی در این شهر زندگی می‌کنند، همه آن‌ها اهل حدیث هستند. امروز خبردار شده‌اند که امام‌رضاعليه‌السلام به این شهر می‌آید. همه آن‌ها به استقبال آن حضرت آمده‌اند، آن‌ها دوست دارند که از ایشان حدیثی بشنوند.

مأمون دستور داده است تا امام‌رضاعليه‌السلام مدّت زیادی در نیشابور نماند، او می‌داند که اگر مردم فرصت پیدا کنند و با امام‌رضاعليه‌السلام آشنا شوند، خطری بزرگ حکومت را تهدید خواهد نمود.

خبر می‌رسد که امام‌رضاعليه‌السلام از شهر نیشابور حرکت می‌کند، غوغایی در میان علمای شهر برپا می‌شود. چند نفر از بزرگان آن‌ها نزد امام می‌آیند و یکی از آن‌ها چنین می‌گوید: ای پسر رسول خدا! از میان ما می‌روی و ما هنوز از تو حدیثی نشنیده‌ایم!

دیگری می‌گوید: تو را به حقّ پدر بزرگوارت، قسم می‌دهیم که حدیثی برای ما بگویید تا ما از شما یادگار داشته باشیم.

امام لبخندی می‌زند، همه خوشحال می‌شوند، قلم‌های خود را در دست می‌گیرند تا سخن امام را بنویسند. اکنون امام رو به آنان می‌کند و می‌فرماید: «من این حدیث را از پدرانم از پیامبر برای شما نقل می‌کنم. پیامبر این حدیث را از جبرئیل شنیده است که خدا فرموده است: لا إله إلاّ اللّه، دژِ محکم من است، هر کس وارد این دژ بشود از عذاب جهنّم در امان خواهد بود».

اکنون سخن امام به پایان رسیده و موقع حرکت است. همه با امام خداحافظی می‌کنند. هنوز امام چند قدم دور نشده است که بار دیگر چنین می‌فرماید: «بِشُروطِها وَ أَنا مِنْ شُروطِها».

آیا می‌دانی منظور امام از این سخن چیست؟

امام می‌خواهد بگوید که فقط گفتن لا إله إلاّ اللّه کفایت نمی‌کند، باید به همه شرایط آن نیز عمل نمود. یکی از مهم‌ترین شرایط توحید، اعتقاد به امامت است. تو باید امام‌زمانِ خود را بشناسی و تسلیم امر او باشی. آری! توحید بدون ولایت امام‌زمان نمی‌تواند تو را از عذاب خدا نجات بدهد.2

# من اهل توحید را دوست دارم

روز قیامت است، غوغایی برپاست، همه مردم برای حسابرسی ایستاده‌اند، ترس و وحشت بر همه جا سایه افکنده است. گروهی به سوی بهشت روانه شده‌اند تا مهربانی خدا را در آغوش کشند. گروهی دیگر منتظر هستند تا فرشتگان تکلیف آنان را مشخص کنند. آن‌ها کسانی هستند که هرگز بت‌پرست نبوده‌اند، آن‌ها خدا را به یگانگی قبول داشته‌اند، ولی متأسفانه در زندگی دنیا به گناهان زیادی آلوده شده‌اند.

بعد از لحظاتی، یکی از فرشتگان رو به آنان می‌کند و به آنان خبر می‌دهد که شما باید به جهنّم بروید، جرم و گناه شما بسیار سنگین است و باید سزای کارهای خود را ببینید.

در این هنگام آن‌ها چنین می‌گویند:

بار خدایا! آیا می‌خواهی ما را به جهنّم ببری در حالی که ما در دنیا تو را می‌پرستیدیم و جز تو به خدای دیگری باور نداشتیم؟

تو خودت دیدی که ما در دنیا در مقابل تو سجده می‌کردیم و این صورت‌های خود را به خاک می‌گذاشتیم، اکنون چگونه باور کنیم که تو صورت‌های ما را در آتش بسوزانی؟

ما دست‌های خود را به سوی تو بلند می‌کردیم و تو را می‌خواندیم. ما همواره تو را صدا می‌زدیم. ما فقط به خدایی تو ایمان داشتیم و هرگز غیر تو را پرستش نکرده‌ایم. آیا می‌خواهی ما را به عذاب گناهانمان گرفتار کنی؟

در این هنگام خدا با این بندگان خود چنین می‌گوید:

ای بندگان من! شما در دنیا گناهانی انجام داده‌اید که سزای آن آتش جهنّم است. این آتش، چیزی جز نتیجه اعمال شما نیست. شما این آتش را با خود آورده‌اید.

بار خدایا! ما قبول داریم که گنهکار هستیم و سزاوار این عذاب؛ امّا می‌خواهیم بدانیم آیا گناه ما بزرگ‌تر است یا عفو و بخشش تو؟

معلوم است که بخشش من از گناه شما بزرگ‌تر است.

آیا مهربانی تو بیشتر است یا گناهان ما؟

مهربانی من.

تو خود می‌دانی که ما به یگانگی تو اعتقاد داشتیم. اکنون این اعتقاد به توحید و یگانگی، نزد تو چقدر ارزش دارد؟

اعتقاد شما به یگانگی من، بزرگ‌تر از همه گناهان شماست.

اکنون از تو می‌خواهیم تا عفو و بخشش و رحمتت را بر ما نازل کنی و مهربانی خود را از ما دریغ نداری، ای کسی که با همه مهربان هستی.

صدایی به گوش می‌رسد، خدا با فرشتگان خود سخن می‌گوید:

ای فرشتگانم!

به بزرگی و جلال خود قسم می‌خورم که من کسانی را که به یگانگی من باور دارند از همه بیشتر دوست دارم. بر من لازم است که هرگز اهل توحید را به آتش گرفتار نسازم. این بندگان مرا به بهشت ببرید که من از گناه آنان گذشتم.3

# اوّلین قدم در راه بندگی تو

شب بود و باران بهاری بر سر و صورت من می‌بارید. نسیم هم می‌وزید و نگاهم به گنبد طلایی خیره مانده بود. آری! من در بهشت روی زمین بودم. من به حرم امام‌رضاعليه‌السلام پناه آورده بودم.

آقای من!

دلم می‌خواهد قدری درباره خدا برایم سخن بگویی. تو خود می‌دانی که من از اوّل زندگی‌ام تا به حال فقط او را پرستش نموده‌ام، امّا چه کنم؟ معرفت و شناخت من نسبت به او خیلی کم است، من نیاز دارم که خدا را بهتر و بیشتر بشناسم.

مولای من! باور دارم که هیچ‌کس مثل شما نمی‌تواند خدا را برایم معرّفی کند.

وقتی حرف دلم را به آقا گفتم، خیلی آرام شدم. با خود می‌گفتم او چه موقع جواب مرا خواهد داد؟ نمی‌دانستم، فقط می‌دانستم که باید منتظر بمانم!

چند روز گذشت، دیگر بایستی به شهر خود بازمی‌گشتم. یکی از دوستان خود را دیدم، او مرا سخت در آغوش گرفت، گویی که دلش برای من خیلی تنگ شده بود. همین طور که در آغوشش بودم، کنار گوشم چنین گفت: «أوّلُ عبادةِ اللّه‌ِ معرفتُهُ». دوست داشتم با او بیشتر باشم، امّا فرصت نبود، تا ساعتی دیگر قطار حرکت می‌کرد، برای همین با او خداحافظی کردم.

نیم ساعتی بود که قطار حرکت کرده بود و ما از دل دشت‌های سبز و زیبا عبور می‌کردیم، من کنار پنجره ایستاده بودم و به این همه زیبایی نگاه می‌کردم، لاله‌هایی که سر از خاک بیرون آورده بودند و هر چشمی را مدهوش زیبایی خود می‌کردند، فصل اردیبهشت که می‌شود، اطراف مشهد بسیار زیبا می‌گردد.

ناگهان به یاد آن سخن دوستم افتادم، آن سخن چه بود؟ چه پیامی برای من داشت.

روی صندلی نشستم، رایانه خود را روشن نمودم و به جستجوی آن عبارت پرداختم. می‌خواستم بدانم آن سخن از کیست و ادامه آن چیست؟

عجیب بود آن سخن از امام‌رضاعليه‌السلام بود، یک روز گروهی از دانشمندان نزد آن حضرت رفتند و از او خواستند تا برای آن‌ها در مورد خدا سخن بگوید. امام‌رضاعليه‌السلام هم سخن آن‌ها را پذیرفت و سخنان زیبایی را در مورد خدا بیان کرد.

«أوّلُ عبادةِ اللّه‌ِ معرفتُهُ».

این جمله‌ای بود که امام سخنرانی خود را با آن آغاز کرده بود.

قطرات اشک از چشمان من جاری شد، ساعتی به سخنان امام فکر کردم، آری! من به دریایی از معارف توحیدی رسیده بودم، اکنون می‌خواهم برداشت‌های خود را از سخن امام برای شما بیان کنم.

تو باید بدانی که اوّلین قدم در راه بندگی خدا، شناخت و معرفت نسبت به اوست.

اگر بخواهی خدا را بشناسی باید با «توحید» آشنا شوی، باید بدانی که خدا یکتاست و همتایی ندارد.

هر کس که خدا را به چیزی مثال بزند و او را همانند چیزی بداند و یا خدا را در ذهن خود تصوّر کند، باید بداند که او خدا را نشناخته است.

تو فقط می‌توانی به فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، بپردازی و به عظمت او پی‌ببری.

تو باید با عقل خود به شناخت خدا برسی و با فطرت خود به او ایمان بیاوری و با اعتراف به یگانگی او می‌توانی ایمان خود را کامل کنی.

وقتی می‌گویی که خدا چگونه است، بدان که خدا را هم‌ردیف مخلوقاتش قرار داده‌ای، هیچ‌کس نمی‌تواند ذاتِ خدا را بشناسد.

هر کس بگوید خدا کجاست و از چه زمانی بوده است، سوالاو بی‌جاست، زیرا این خداست که مکان و زمان را آفریده است.

او صدای تو را می‌شنود بدون این‌که گوش داشته باشد، او تو را می‌بیند بدون آنکه چشم داشته باشد. او به هر کاری تواناست، هر چه بخواهد آن را انجام می‌دهد بدون آن‌که نیاز به چیزی داشته باشد.

بدان که دینداری فقط و فقط بعد از شناخت خدا ممکن است، شناخت خدا هم در این است که خدا را هرگز به چیزی تشبیه نکنی و همه صفات و ویژگی‌هایی که در بین مخلوقات می‌بینی از او نفی کنی. آری! خدا هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد.

او مخلوقات خود را آفریده است، امّا به آنان هیچ نیازی ندارد. او در خدایی خود، یگانه است و در بزرگی و یگانگی، بی‌همتاست. فقط اوست که در بزرگواری، سرآمد همه شده و هرگز شریکی نداشته است.

او یگانه و بی‌نیاز است، اوست که همواره بوده و برای همیشه هست. خدای یگانه‌ای که پیش از آغاز روزگارها بوده و پس از نابودی روزگارها نیز خواهد بود. او هرگز نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد.

من پروردگار خویش را این‌گونه ستایش می‌کنم و باور دارم که خدایی جز او نیست، من از عظمت و بزرگی او در شگفتم.4

# ای بی‌همتا در بزرگی !

من تو را ستایش می‌کنم که یگانه و بی‌نیاز هستی. تو که از چیز دیگری وجود نیافته‌ای و وجودت از خودت است.

هیچ‌کس نمی‌تواند چگونگی تو را بفهمد و آن را بیان کند، در عظمت و بزرگی تو همه اندیشه‌ها حیران‌اند.

تو هرگز از آفریده‌های خود دور نیستی تا من سوال کنم که تو کجایی! تو با علم و دانش خود بر همه آگاهی داری و از حال همه باخبر هستی.

هیچ‌چیز بر تو پوشیده نیست، تو به هر آنچه آفریده‌ای، اطّلاع داری خواه در زمین باشد یا آسمان. تاریکی‌های شب نمی‌تواند چیزی را بر تو پوشیده بدارد.

فقط تو هستی که گذر زمان تو را دگرگون نمی‌کند، آفرینش هیچ‌چیز تو را خسته نمی‌کند، هر آنچه را که اراده کردی بیافرینی، فقط گفته‌ای: «باش!» و آن چیز خلق شده است.

تو هرگز چیزی از کسی نیاموخته‌ای. در آفرینش موجودات به نمونه قبلی، نیاز نداشته‌ای.

تو به همه آفریده‌های خود قبل از آفرینش آن‌ها علم و آگاهی داری و هیچ‌چیز برتو مخفی و پوشیده نیست. تو بزرگواری و ستایش را از آن خود نمودی و در بزرگی و عظمت بی‌همتایی!5

# برخیز! حرف دلت را بزن !

نمی‌دانی چه کنی؟ آیا می‌خواهی حرف دلت را بزنی؟ آیا می‌خواهی سوالت را بپرسی؟

تو در این شهر غریبه‌ای. از راه دوری آمده‌ای. آمده‌ای تا به گمگشته خود برسی. تو نیامده‌ای تا در این مسجد فقط نماز بخوانی. درست است نماز خواندن در مسجد کوفه ثواب یک حجّ را دارد، امّا تو گمشده دیگری داری.

چرا با من سخن نمی‌گویی؟ تو در انتظار آمدن امام خود هستی. فکر می‌کنم تا موقع اذان ظهر باید صبر کنی.

اللّه اکبر! اللّه اکبر!

این صدای موذن است که به گوش تو می‌رسد. آنجا را نگاه کن! امام تو از در مسجد وارد می‌شود، او به سوی محراب به پیش می‌رود، تو از جا برمی‌خیزی، دست خود را به سینه می‌گیری، سلام می‌کنی و جواب می‌شنوی.

نماز برپا می‌شود، تو نماز را به امامت حضرت علی عليه‌السلام می‌خوانی. بعد از نماز، همه منتظر هستند تا سخنان امام را بشنوند، امام به بالای منبر می‌رود و شروع به سخن می‌کند.

و تو لحظه‌ای تردید می‌کنی. نمی‌دانی چه کنی؟ می‌دانم انتخاب سختی است، ولی برخیز!

برخیز! راز دل خود را با امام خود بگو! برخیز!

بگذار تو بهانه‌ای باشی برای این‌که تاریخ پاسخ علیعليه‌السلام را ثبت کند. برخیز!

با تو هستم، برخیز!

تو از جای خود برمی‌خیزی و چنین می‌گویی:

مولای من! آقای من! آیا می‌شود خدا را برای ما توصیف کنی تا هم محبّت ما به خدا زیاد شود و هم معرفت و شناخت ما!

مولا به تو نگاهی می‌کند، درست است که تو می‌خواستی در مورد خدا بیشتر بدانی امّا باید بدانی که خدا را نمی‌شود توصیف کرد، هیچ‌کس نمی‌تواند خدای به آن بزرگی را توصیف کند.

اکنون مولای تو دستور می‌دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد مردم، امروز سخنان او را بشنوند، امروز روزی است که علیعليه‌السلام می‌خواهد در مورد خدا برای آنان سخن بگوید. کسی چه می‌داند که هیچ‌چیز، علیعليه‌السلام را به اندازه سخن گفتن در مورد خدا خوشحال نمی‌کند.

بعد از لحظاتی مسجد پر از جمعیّت می‌شود، دیگر جای سوزن انداختن نیست، پیر و جوان همه آمده‌اند تا سخنان مولای خود را بشنوند.

مولا نگاهی به جمعیّت می‌کند و چنین سخن می‌گوید: «من خدایی را ستایش می‌کنم که اگر به بندگان خود بخشش و عطایی کند، از نعمت‌های او کم نمی‌شود و اگر نعمتی را از آنان دریغ کند، چیزی به دارایی‌های او افزوده نمی‌گردد. او با کرم خود، روزیِ همه بندگان خود را تضمین کرده است و برای کسانی که به سوی او می‌آیند راه را آسان نموده است. خزانه غیب او، آن‌قدر وسیع است که هرگز چیزی از آن کم نمی‌شود و عقل بشر از درک فراوانی نعمت‌های او ناتوان است. با آن که فرشتگان همواره در ساحت قدس او هستند، امّا آن‌ها هم از عظمت و بزرگی او بی‌خبرند و فقط چیزی را می‌دانند که خدا به آن‌ها یاد داده است. خدایی را ستایش می‌کنم که آفریده نشده است و برای همین، هرگز در او تغییری نیست. گردش شب و روز در او هیچ اثری نمی‌گذارد. تو باید به قرآن مراجعه کنی و از قرآن بخواهی تا صفات خدا را برایت بیان کند. تو باید به نور قرآن روشنی جویی تا بتوانی خدای خودت را بشناسی. خدا در قرآن، خودش را برای تو معرّفی نموده است».6

و تو اکنون به سجده می‌روی و خدا را شکر می‌کنی و به توفیق شنیدن این سخنان را داد.

# تو که هرگز پایانی نداری

اوّل خوب است خودم را معرّفی کنم. نام من «فَتح» است. اهل گرگان هستم. به سفر حجّ رفته‌ام و حاجی شده‌ام و اکنون می‌خواهم به شهر خود بازگردم.

وقتی من به شهر خود برسم، مردم مراسم باشکوهی برای استقبال از من برپاخواهند کرد، رسم ما گرگانی‌ها این است وقتی که حاجی از خانه خدا برمی‌گردد، همه به دیدن او می‌روند و در خانه‌اش چندین روز مهمانی برپاست.

هنوز راه زیادی باید بروم تا به وطن خودم برسم، راستش را بخواهی دلم برای زن و بچّه‌ام قدری تنگ شده است، کاش می‌شد روزهای این سفر زودتر سپری می‌شد، امّا چاره نیست فکر می‌کنم باید مدّت زیادی، در راه باشم. من الآن در راه عراق هستم. من بایستی بیابان‌های خشک و بی آب و علف عربستان را پشت سر بگذارم، باید اوّل به عراق بروم و از آنجا به سوی ایران حرکت کنم. فکر می‌کنم سفر من چند ماهی به طول خواهد کشید.

آنجا را نگاه کن! گویا قافله‌ای است که کنار آن چاه آب اتراق کرده، خوب است من هم همین جا توقف کنم.

نزدیک می‌روم. چه سعادتی! این قافله امام‌رضاعليه‌السلام است که به سوی خراسان می‌رود. خدایا! تو را شکر می‌کنم که این توفیق را به من دادی تا همسفر امام مهربان خود باشم.

خدمت امام می‌روم، سلام می‌کنم و جواب می‌شنوم. امام به من نگاهی می‌کند و سپس برایم از توحید سخن می‌گوید. نمی‌دانم او از کجا می‌داند که من دوست دارم که کسی برایم از خدا سخن بگوید. درست است که من حاجی شده‌ام و گرد خانه دوست طواف کرده‌ام، امّا معرفت و شناخت من نسبت به خدا خیلی کم است. من باید با توحید بیش از پیش آشنا می‌شدم.

امام مرا به اسم صدا می‌زند و چنین می‌گوید:

ای فَتح! فراموش نکن خدا در قرآن، خودش را توصیف نموده است و تو باید خدا را همان‌گونه توصیف کنی که در قرآن آمده است، هیچ وقت فراموش نکن که هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک نماید، تو خود می‌دانی که خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد.

او در مقامی بس بالا و والاست امّا به بندگانش نزدیک است. اوست که مکان را آفریده است،برای همین نباید بپرسی که او کجاست.

بدان که خدا جسم ندارد، صورت ندارد، پایان نمی‌پذیرد، هرگز ذات و حقیقت او، کم و زیاد نمی‌شود، هیچ دگرگونی در او راه ندارد. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد، او شنونده و بیناست، او یکتاست و بی‌همتا.

سخنان امام که به اینجا می‌رسد، سوالی به ذهن من خطور می‌کند، اکنون سوال خود را می‌پرسم:

مولای من! من می‌دانم خدا یکی است، من هم یکی هستم. آیا من و خدا در صفت یکی بودن شبیه هم نیستیم؟ شما برای من گفتی که خدا هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خودش را ندارد.

تو یکی هستی، معنای این سخن این است که تو یک جسم داری، ولی همین جسم تو اجزای زیادی دارد، خون تو غیر از گوشت تو، گوشت تو غیر از خون توست. موی تو غیر از پوست تو و پوست تو غیر از موی توست. پس تو در حقیقت، یکی نیستی، اجزای زیادی داری ولی همه این اجزای تو، جسم واحدی را تشکیل می‌دهد. امّا وقتی می‌گوییم خدا یکی است، منظور این است که هیچ جزئی ندارد، فقط اوست که یگانه است.

آقای من! برایم گفتی که خدا شنونده و بیناست. او چگونه می‌بیند و می‌شنود؟

خدا می‌بیند، امّا نه با چشم. او می‌شنود نه با گوش. او به همه چیز آگاهی دارد، او از راه رفتن مورچه‌ای در شب تاریک خبر دارد، وقتی تو می‌خواهی از چیزی باخبر باشی به آن نگاه می‌کنی و با نگاه کردن به آن اطّلاع پیدا می‌کنی. امّا خدا بدون این‌که نیاز به دیدن داشته باشد از همه چیز باخبر و آگاه است. وقتی ما می‌گوییم: «خدا می‌بیند»، منظورمان این است که او باخبر است. وقتی می‌گوییم او صدای ما را می‌شنود منظورمان این است که او از سخن ما باخبر است، می‌داند که ما چه می‌گوییم و از او چه می‌خواهیم. او از تمام وجود ما باخبر است.

اکنون بی‌اختیار از جای خود بلند می‌شوم، می‌خواهم دست و پای امام را ببوسم، نمی‌دانم از او چگونه تشکّر کنم که این‌گونه سوال های مرا جواب دادند.

امام متوجّه من شدند و اجازه دادند که من پیشانی او را ببوسم. تو نمی‌دانی که امروز من چقدر خوشحال هستم، من به دریایی از آرامش وصل شده‌ام. خدا را سپاس می‌گویم که توفیق این دیدار را نصیب من کرد.7

# نسیم بهار هفتم

آیا نام مرا شنیده‌ای؟ من «ابن ابی‌عُمَیر» هستم. یکی از یاران امام کاظمعليه‌السلام و در شهر بغداد زندگی می‌کنم. من یکی از کسانی هستم که با همه وجودم تلاش کردم به مکتب تشیّع خدمت کنم و در واقع، امور شیعیان بغداد به دست من است. بیش از چهل کتاب را حفظ هستم، کتاب‌هایی که پر از سخنان امامان است. من آن کتاب‌ها را برای جوانان شیعه بیان می‌کنم و این امانت‌ها را به نسل بعد از خود منتقل می‌کنم.

چندین بار گرفتار زندان شده‌ام، حکومت وقت خیال می‌کند با زندانی کردن و شکنجه دادن من می‌تواند مانع رشد مکتب تشیّع شود، امّا این خیالی بیش نیست، روز به روز جوانان بیشتری به این مکتب زیبا و آسمانی علاقه‌مند می‌شوند و به امامت امام کاظمعليه‌السلام اعتقاد پیدا می‌کنند.

یک روز من نزد امام کاظمعليه‌السلام رفتم، خیلی دلم می‌خواست تا معرفت و شناختم نسبت به حقیقت پروردگار زیادتر شود. دوست داشتم تا آن حضرت در مورد خدا برایم سخن بگوید. به نظر من شیعه واقعی کسی است که همواره به دنبال کسب آگاهی و شناخت است، نه کسی که فقط به شور و احساس اهمیّت می‌دهد.

آن روز من رو به امام کردم و گفتم: یابن رسول اللّه! از شما می‌خواهم تا توحید را به من آموزش دهید.

امام از این سخن من خیلی خوشحال شدند، با مهربانی لبخندی زدند و چنین فرمودند:

تو اگر می‌خواهی خدا را بشناسی باید به قرآن مراجعه کنی و ببینی که خدا در آن کتاب آسمانی، خودش را چگونه معرّفی کرده است، باید مواظب باشی مبادا صفتی را به خدا نسبت دهی که در قرآن نیامده است.

اکنون بدان آنچه برایت در مورد خدا می‌گویم در قرآن آمده است:

خدای تو خدایی است یگانه و بی‌نیاز.

او نه می‌زاید و از کسی هم زاده نشده است. او همسر و فرزند و شریکی ندارد.

او زنده‌ای است که هرگز نمی‌میرد، توانایی است که هرگز ناتوان نمی‌گردد، قدرتمندی است که هرگز شکست نمی‌خورد، بردباری است که عجله نمی‌کند، او هرگز نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد.

خدای تو هرگز نیازمند نمی‌شود، عزیزی است که هرگز ذلیل و خوار نمی‌شود، دانایی است که هرگز نادان نمی‌گردد.

او عادل است و هرگز ستم نمی‌کند، او به بندگان خود عطاو بخشش می‌کند و هرگز بخل نمی‌ورزد.

او همه جا هست و لحظه‌ای از بندگان خود بی‌خبر نیست. هر چه در جهان وجود دارد، آفریده اوست. فقط اوست که آفریده نشده است.

فقط اوست که آغازی و پایانی ندارد. قبل از او هیچ آفریده‌ای نبوده و بعد از او نیز هیچ آفریده‌ای نیست.

هر صفت و ویژگی که در مخلوقات می‌بینی، آن صفت در خدای تو وجود ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه آنهاست.8

# یهودی‌ام و در جستجوی دریا هستم

ببینم، مثل این‌که تو مسلمان نیستی! درست است؟

آری! درست حدس زدی. من یهودی هستم.

تا آنجا که یادم می‌آید کوفه یهودی نداشته است، تو از کجا آمده‌ای؟

من از «یمن» آمده‌ام تا سوالی را از علیعليه‌السلام بپرسم.

این همه راه را از یمن تا کوفه آمده‌ای تا یک سوال بپرسی؟

آری! درست است که من یهودی هستم، امّا می‌دانم که هیچ‌کس مانند علی نمی‌تواند پاسخ سوال مرا بدهد. الآن هم اینجا نشسته‌ام و منتظرم تا او بیاید.

من در فکر فرو رفتم، با خود می‌گویم: این مرد یهودی، این همه راه آمده است تا از دانش علیعليه‌السلام بهره ببرد و سخن او را بشنود، امّا بعضی‌ها که خود را شیعه و پیرو علیعليه‌السلام می‌دانند، کمتر به سخنان آن حضرت توجّه می‌کنند.

لحظاتی می‌گذرد، علیعليه‌السلام وارد مسجد می‌شود و به سوی منبر می‌رود تا برای مردم سخن بگوید، در این میان آن مرد یهودی از جای برمی‌خیزد و چنین می‌گوید: «آیا می‌شود در مورد خدای خود برای من سخن بگویی! من از تو می‌خواهم تو خدای خود را آن قدر روشن و واضح توصیف کنی که گویا ما او را می‌بینیم».

علیعليه‌السلام به او نگاهی می‌کند و این چنین سخن خود را شروع می‌کند:

ستایش خدایی که او همواره اوّل و نخستین است بدون آن‌که آفریده شده باشد. همواره بوده است و خواهد بود. او هرگز با چیزی آمیخته نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند ذات او را به خیال خود آورد. او جسمی ندارد تا دیده شود، او هیچ اجزائی ندارد، او آفریده نشده است و برای همین صفات آفریده‌ها را ندارد و هرگز دیده نمی‌شود.

مبادا خیال کنی که او اوّل نبوده و بعداً آفریده شده است، او همواره بوده است و خواهد بود. عقل‌ها در حیرتند که او چگونه آفریده‌ها را آفرید. او همواره و همیشه بدون مکان بوده است و با دگرگونی روزگار از بین نمی‌رود و از حالی به حال دیگر تغییر نمی‌کند.

او از پندار و خیال‌ها به دور است، از همه آفریده‌های خود والاتر و بالاتر است، یگانه است و دانای غیب‌ها و اسرار است. او هرگز به حواس بشری درک نمی‌شود، دیده‌ها او را نمی‌بینند و اندیشه‌های بشری نمی‌توانند به ذات او پی‌ببرند، او هیچ نمونه‌ای ندارد، به هیچ‌چیز شبیه نیست، زیرا هر چیزی که نمونه داشته باشد و به چیزی شبیه باشد، آفریده شده است و خدا آفریده نیست، بلکه آفریننده است.

او با آفریده‌های خود متحّد نمی‌شود و برای همین نباید بگویی که او در آفریده‌های خود است.

او از آفریده‌های خود جدا نیست و برای همین نباید بگویی که او از آفریده‌های خود دور است.

هیچ جایی از او تهی نیست و برای همین نباید سوال کنی که او کجاست.

او به آفریده‌های خود نزدیک است و این نزدیکی به معنای این نیست که به آفریده‌های خود پیوستگی دارد. او از آفریده‌های خود، به گونه‌ای دور نشده است که خیال کنی از آنان جدا مانده و از آنان خبری ندارد.

او از رگِ گردن به ما نزدیک‌تر است، او از خود ما به ما نزدیک‌تر است. او از شباهت به هر چیزی به دور است.

او آفریده‌های خود را از «هیچ» آفرید، آری! او آفریده‌های خود را از چیزهایی که قبلاً وجود داشته‌اند، نیافریده است. خدا بود و هیچ‌چیز نبود و سپس او از «هیچ» آفریدن را آغاز کرد.

وقتی بندگان او را اطاعت می‌کنند هیچ سودی به او نمی‌رسد، او دعای بندگان خود را اجابت می‌کند، بخشش او، هرگز خزانه او را تهی نمی‌کند، کرم او بی‌انتهاست. او توبه خطاکاران را می‌پذیرد و خطای بندگان خود را می‌پوشاند.9

سخن علیعليه‌السلام در اینجا به پایان می‌رسد.

# میان ماه من تا ماه گردون

نبرد آغاز شده است، آفتاب می‌تابد، لشکر دشمن هجوم آورده است، نگاه کن! آن شتر را می‌بینی، همان شتر که سربازان زیادی بر گرد او جمع شده‌اند، آن شتر عایشه است. امروز عایشه، همسر پیامبر به جنگ علیعليه‌السلام آمده است.

این مردم، پیراهن عثمان را بهانه کرده‌اند تا به روی علیعليه‌السلام شمشیر بکشند، آن‌ها می‌خواهند مانع اجرای عدالت او بشوند.

خیلی عجیب است، طلحه و زبیر که نقش اصلی در قتل عثمان را داشتند، امروز به خونخواهی عثمان قیام کرده‌اند. آن‌ها اوّلین کسانی بودند که بعد از کشته شدن عثمان با علیعليه‌السلام بیعت کردند، امّا بیعت آن‌ها از سر عشق به حکومت و ثروت بود، آن‌ها خیلی زود فهمیدند که در حکومت علیعليه‌السلام جایی برای ثروت‌اندوزی آن‌ها نیست، آن‌ها با عایشه همراه شدند و به شهر بصره حمله بردند و عدّه‌ای از مسلمانان را به قتل رساندند.

افسوس که آن‌ها نفهمیدند که چه می‌کنند! بهترین فرصت‌ها را از علیعليه‌السلام گرفتند!

اکنون موقع جنگ است، دشمن در مقابل سپاه علیعليه‌السلام موضع گرفته است، خدا را شکر که من امروز در سپاه مولایم شمشیر به دست دارم و آماده نبرد هستم، به امید خدا امروز ریشه فتنه را از جا خواهیم کند.

علیعليه‌السلام مشغول سامان‌دهی لشکریان خود است، او می‌خواهد گروهی از سربازان شجاع خود را به میدان بفرستد. من هم آماده‌ام که به میدان بروم. آیا تو هم همراه من می‌آیی؟ شمشیرها از غلاف بیرون کشیده می‌شود، همه آماده نبرد هستند، در این میان صدایی به گوش می‌رسد، یکی دارد با علیعليه‌السلام سخن می‌گوید: «ای امیر ممنان! آیا تو می‌گویی خدا یکی است؟».

همه نگاه‌ها به آن سو خیره می‌ماند، جوانی را می‌بینند که در مقابل علیعليه‌السلام ایستاده است، عجیب است او به جای شمشیر، چوبی به دست دارد، همان چوبی که با آن شترهایش را می‌چراند، او چوپانی است که همواره در بیابان‌ها بوده است.

چند نفر به سوی او می‌روند و می‌گویند: «ای عرب بیابانی! این چه وقت سوال است؟ مگر نمی‌بینی که علیعليه‌السلام باید لشکریان خود را سامان‌دهی کند، امروز روز جنگ است، نه روز سوال!».

مرد عرب سر خود را پایین می‌اندازد، او نمی‌داند چه بگوید، مدّت‌هاست که سوالی ذهن او را مشغول کرده و امروز علیعليه‌السلام را پیدا کرده است و می‌خواهد از او جواب خود را بشنود.

در زبان عربی، به مفهوم عدد «اوّل»، «واحد» گفته می‌شود، هم‌چنین به مفهوم «یکی بودن» هم واحد می‌گویند، در قرآن آمده است: «خدا واحد است»، این عرب می‌خواهد بداند که معنای «خدا واحد است» چیست؟

اکنون صدای مهربان علیعليه‌السلام سکوت را می‌شکند: «یاران من! با او کاری نداشته باشید! آن چه این مرد در پی فهم آن است، تنها چیزی است که ما از مردمی می‌خواهیم که روبروی ما ایستاده‌اند و شمشیر به دست گرفته‌اند.

این سخن علیعليه‌السلام همه را به فکر وامی‌دارد، ما به بصره نیامده‌ایم تا بار دیگر حکومت این شهر را در دست گیریم، ما آمده‌ایم تا این مردم را از جهل و نادانی نجات بدهیم!».

اکنون علیعليه‌السلام رو به آن مرد می‌کند و سخن خود را چنین آغاز می‌کند:

برای این سخن، دو معنایِ درست وجود دارد:

معنای اوّل: وقتی می‌گویی خدا «واحد» است، منظور تو این است که خدا یگانه است، یعنی هیچ‌چیز، مانند او نیست، او مثل و مانندی ندارد، این معنا درست است.

معنای دوم: یک وقت می‌گویی «خدا یکی است»، منظور تو این است که خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده‌ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا یکی است، یعنی ذات او، یکی است. این معنا هم درست است.

در اینجا معنای دیگری هم وجود دارد. یک وقت تو می‌گویی: «خدا واحد است»، منظور تو از واژه «واحد»، مفهوم عدد یک است. باید بدانی که در مورد خدا نمی‌توانی مفهوم عدد و شمارش را به کار ببری، زیرا ما خدای دوم و سوم نداریم. وقتی چیزی، دوم و سوم نداشته باشد اصلاً به کار بردن مفهوم عدد و شمارش برای آن بی‌جاست.10

سخن علیعليه‌السلام در اینجا به پایان می‌رسد و این سخن، برای همیشه به یادگار می‌ماند.11

مسافری به شهر مدینه می‌آید، او به سراغ یکی از بزرگ‌ترین علمای شهر می‌رود. او اکنون نزد «مالک بن انس» نشسته است، اوبه دنبال فرصتی است تا سوال خود را مطرح کند.

او می‌خواهد در مورد خدا از او سوال بنماید، رو به مالک بن انس می‌کند و سوال خود را می‌پرسد.

مالک بن انس در جواب او چنین می‌گوید: «مگر نمی‌دانی که سوال در مورد خدا حرام و بدعت است؟ من می‌ترسم که تو یک شیطان باشی».

بعد دستور می‌دهد تا آن مسافر را از مسجد بیرون کنند.12

این حکایت را گفتم تا بدانی بین امامِ من و امامِ اهل سنّت چقدر تفاوت است.

امام من کسی است در میدان جنگ هم به سوال احترام می‌گذارد و برای کسی که در مورد «خدا» پرسش دارد، جوابی زیبا می‌دهد، امّا مالک‌بن‌انس، رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت (که مالکی‌ها، پیرو او هستند)، سوال در مورد خدا را بدعت می‌داند و سوال کننده را شیطان!!

راست گفته‌اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| میان ماه من تا ماه گردون |  | تفاوت از زمین تا آسمان است |

# سلام ای پنهان از دیده‌ها

سوره توحید را که می‌شناسی، سوره‌ای که خدا خودش را در آن سوره برای ما معرّفی نموده است:

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ).

بگو!

ای محمّد! بگو که او خدایی است یگانه. بگو آنچه را که من به تو وحی کردم، بگو!

ای فرستاده من! آن چه را من به تو یاد دادم، برای مردم بگو، تا آن‌ها گوش فرا دهند و هدایت شوند.

واژه «او» اشاره به غیب دارد، او غایب از دیده‌هاست، ای محمّد! خدای تو را نمی‌توان به چشمِ سر دید.

یادت می‌آید وقتی بت‌پرستان در مقابل تو ایستادند و بت خودشان را به تو نشان دادند و گفتند: «این خدای ما می‌باشد، خدای تو کجاست؟».

آری! خدای آن‌ها، بتی بود که از سنگ و چوب تراشیده شده بود، آن‌ها خدای خود را با چشم می‌دیدند و در مقابلش سجده می‌کردند.

اکنون نوبت توست تا خدای خود را معرّفی کنی. آن‌ها به تو گفتند: «ای محمّد! خدایی را که تو آن را می‌پرستی، کجاست؟ کیست؟ ویژگی‌های او چگونه است؟ او را برای ما معرّفی کن!».

سخن بگو ای محمّد!

آن‌ها دوست دارند تو بگویی: «این خدای یگانه است»، امّا تو چنین بگو: «او خدای یگانه است».

تو از کلمه «او» استفاده کن! همان را بگو که به تو یاد دادم: «او خدای یگانه است».

وقتی می‌گویی «او»، همه می‌فهمند که خدای تو غیب است، برتر و بالاتر از این است که با چشم‌ها دیده شود، او را نمی‌توان به حواس بشری حس کرد، او آفریننده است و هرگز ویژگی‌های یک آفریده را ندارد، او را هرگز نمی‌توان با چشم سر دید. او خدای یگانه است.

# تو اسم اعظم را یاد گرفتی !

فردا چه روز سختی خواهد بود، خدا خودش رحم کند! ما سیصد و سیزده نفر هستیم، این سپاه کوچک فقط هفت شمشیر و شش زره دارد، امّا دشمنی که به سوی ما می‌آید هزار جنگجو دارد که همه شمشیر و زره دارند و تشنه خون ما هستند. خدا خودش رحم کند. راستش را بخواهید من که خیلی ترسیده‌ام!

آیا موافقید با هم فرار کنیم و به خانه و کاشانه خود برگردیم؟

نگاهی به من می‌کنی و سر تکان می‌دهی و می‌گویی: «آخر تو دیگر چه نویسنده‌ای هستی؟ تو باید بمانی و ماجرای این جنگ را بنویسی! چه کسی به تو گفته شمشیر به دست بگیری، شمشیر تو قلم توست».

نمی‌دانم چه می‌شود که حرف تو مرا آرام می‌کند، همراه تو به سوی خیمه می‌روم تا استراحت کنم.

لحظاتی می‌گذرد، نگاهی به تو می‌کنم، تو به خواب رفته‌ای، خیلی خسته بودی، حدود 160 کیلومتر از مدینه تا به اینجا آمده‌ای، آن هم با پای پیاده!

فصل پاییز است، نسیم ملایمی می‌وزد، ستارگان در آسمان به دلربایی مشغول‌اند. آسمان سرزمین «بَدر» چقدر زیباست! فردا در اینجا جنگ بدر روی خواهد داد، سپاه کفّار به رهبری ابوسفیان به این سو می‌آیند و پیامبر با یاران خود آماده مقابله با آنان هستند. امّا آیا مسلمانان خواهند توانست در مقابل سپاه کفّار پیروز شوند؟ آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟

بار دیگر نگاهی به تو می‌کنم، تو در خواب عمیقی فرو رفته‌ای، من از جای خود بلند می‌شوم، می‌روم تا گشتی بزنم، ببینم چه خبر است. مقداری راه که می‌روم، در نور مهتاب، آقایی را می‌بینم که کنار خیمه خود نشسته است. جلو می‌روم، سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، خدای من! این صدا چقدر آشناست، او حضرت علیعليه‌السلام است.

نمی‌دانم چه شده است که او این وقت از خیمه بیرون آمده است، کاش می‌شد از او سوال می‌پرسیدم، او اکنون نگاهی به من می‌کند و چنین می‌گوید: «امشب خوابی دیده‌ام. در خواب حضرت خضرعليه‌السلام را دیدم، حتماً می‌دانی که او یکی از پیامبران خداست. من از او خواستم تا دعایی را به من بیاموزد، دعایی که فردا آن را بخوانم و بر دشمنان پیروز شوم. او این دعا را به من یاد داد: یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو».

هوا روشن شده است، سپاه کفّار در مقابل مسلمانان صف بسته‌اند، لحظاتی دیگر جنگ شروع خواهد شد، آنجا را نگاه کن! علیعليه‌السلام با پیامبر سخن می‌گوید:

ای رسول خدا! دیشب خوابی دیدم.

چه خوابی دیده‌ای؟

حضرت خضرعليه‌السلام را در خواب دیدم که به من دعایی آموخت تا من آن را بخوانم و بر دشمنان اسلام پیروز شوم.

آن دعا چه بود؟

یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو.

ای علی! تو «اسم اعظم» خدا را آموخته‌ای.

امروز ذکر زبان علیعليه‌السلام این دعاست و خدا هم او را یاری می‌کند و با شجاعت‌هایی که او از خود نشان می‌دهد مسلمانان در این جنگ پیروز می‌شوند.

سی و شش سال می‌گذرد، اینجا صفیّن است، جایی که سپاه علیعليه‌السلام با سپاه معاویه روبروی هم قرار گرفته‌اند، امروز علیعليه‌السلام خودش به میدان می‌آید، به قلب لشکر نفاق حمله می‌کند و همان دعا را می‌خواند.

عمّار (پسر یاسر) صدای مولایش را می‌شنود که مداوم دعایی را می‌خواند، یا هُو! یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو، با خود می‌گوید: این چه دعایی است؟ چه رمز و رازی در این دعا نهفته است؟

او رو به مولایش می‌کند و می‌گوید:

آقای من! این دعا چیست که شما می‌خوانید؟

این اسم اعظم خداست، این دعا، پایه اساسی توحید و خداشناسی است.13

وقتی این سخن مولا را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، مگر در این دعا چه نهفته است که پایه اصلی خداشناسی است؟

یا هُو یا مَنْ لا هُو إلاّ هُو!

ای او! تو «غیب» هستی!

تو از دیده‌ها پنهان هستی، هیچ‌کس توانایی دیدن تو را ندارد، هیچ‌کس نمی‌تواند ذات تو را درک کند، تو آفریننده هستی، هیچ آفریده‌ای نمی‌تواند به تو احاطه پیدا کند، تو هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را نداری، عقل بشر هرگز نمی‌تواند ذات تو را درک کند.

# ای کسی که هیچ اویی جز او نیست!

در این هستی، چیزهای زیادی هستند که با چشم دیده نمی‌شوند و به عبارت دیگر، آن‌ها غیب هستند، غیب یعنی پوشیده از چشم ما انسان‌ها. مثلاً فرشتگان! من نمی‌توانم آن‌ها را ببینم، آری! فرشتگان هم غیب هستند، امّا همه فرشتگان، مخلوقات تو هستند، آن‌ها صفات و ویژگی‌های مخلوقات را دارند و برای همین آنان برای یکدیگر، غیب نیستند، مثلاً جبرئیل یک فرشته است، میکائیل هم یک فرشته است. این دو فرشته برای من غیب هستند، امّا آن‌ها برای همدیگر غیب نیستند، آن‌ها صفات و ویژگی‌های همدیگر را درک می‌کنند. جبرئیل می‌تواند صفات و ویژگی‌های میکائیل را درک کند، پس میکائیل در نظر جبرئیل، غیب نیست.

پس من که یک انسان معمولی هستم، وقتی یک چیز غیبی را در نظر می‌گیرم، آن چیز برای من غیب است، امّا همان چیز برای فرشتگان غیب نیست.

خلاصه آن که فقط یک غیب است که همیشه غیب است، هیچ‌کس نمی‌تواند آن را درک کند و آن هم خدای یگانه است. خدا همیشه و برای همه، غیب بوده است. هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را ببیند و یا به ذات او احاطه پیدا کند.

ای کسی که هیچ غیبی جز او، غیب نیست!

هر چیزی که پوشیده از دیدِ انسان است، هر چیزی که عقل بشر از درک آن عاجز است، غیب است، امّا بعضی از این غیب‌ها، برای فرشتگان آشکار است، فرشتگان می‌توانند چیزهایی را ببینند که از چشم انسان‌ها پوشیده است. فقط یک چیز است که واقعاً غیب و پوشیده است و او خدای یگانه است.

ای پنهان زیبای من !

آیا می‌دانی بهترین نام خدا چیست؟

آیا می‌دانی کدام نام خدا در قرآن بیشتر از همه ذکر شده است؟

جواب این است: اللّه.

این نام 2816 بار در قرآن تکرار شده است.

این نام مخصوص خداوند است، آیا تا به حال به معنای این کلمه فکر کرده‌ای؟

«اللّه» از ریشه «اَلِهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیّر و سرگردان شود و نداند چه کند، در زبان عربی می‌گویند: «اَلِهَ الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیّر شد.

یک نظر این است که نام خدا را از این ریشه گرفته‌اند، آیا می‌دانی علّت آن چیست؟

وقتی تو می‌خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیّر نصیب تو نمی‌شود، هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی‌توان با چشم‌ها دید. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد، چیزی جز تحیّر نصیب او نمی‌شود.14

شاید شنیده‌ای که امام‌باقرعليه‌السلام به ما دستور داده است که از فکر کردن در مورد ذات خدا پرهیز کنیم، زیرا هیچ‌گاه عقل بشر به آنجا راه ندارد.

آری! ما می‌توانیم در مورد آیات و نشانه‌های خدا هر چقدر می‌خواهیم سخن بگوییم، به راستی که در جهان هستی شگفتی‌های زیادی وجود دارد، ماه و خورشید و ستارگان و کهکشان‌ها و...15

برای شناخت خدا ما باید به قرآن مراجعه کنیم، ببینیم که خدا، خودش را برای ما چگونه معرّفی کرده است.

شاید سوال کنی که چرا خدا این‌گونه است؟ چرا او را نمی‌توان دید؟

در جواب باید بگویم که اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است.

هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو می‌دانی که خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، حتماً می‌شد او را درک کرد و می‌شد او را با چشم دید، امّا دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خلاصه آن که خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، برای همین هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا او را دید. در دنیا و آخرت هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.

اکنون که این را دانستی می‌توانی به راز کلمه «اللّه» پی‌ببری، تو خدایی را می‌پرستی که همه در درک او متحیّر و سرگشته‌اند، خدایی که از دیده‌ها پنهان است، خدایی که عقل بشری هم نمی‌تواند ذات او را درک کند.

نزدیک غروب روز ششم ماه رمضان سال 1390 است، برنامه «ماه‌عسل» که از شبکه سوم پخش می‌شود را نگاه می‌کنم. مهمان برنامه سخنی می‌گوید، دوست دارم آن را برای شما نقل کنم. او می‌گوید: «خدای من با خدای دیگران فرق می‌کند، من خدا را حس می‌کنم». مجری برنامه خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «سلام ما را به خدای خودت برسان».

به راستی آیا ما می‌توانیم خدا را حس کنیم؟ هرگز پیامبر و امامان عليهم‌السلام سخنی از حس کردن خدا به زبان نیاورده‌اند؟

آن‌ها بارها به ما یاد داده‌اند که خدا را نمی‌توان حس کرد، نمی‌توان او را احساس کرد. خدا بالاتر از فهم و عقل و درک بشری است.

مگر این سخن امام‌صادقعليه‌السلام نیست: «خدا هرگز حس نمی‌شود و حواس بشری او را درک نمی‌کند»؟16

همه زیبایی خدا در این است که نمی‌توان او را تجربه کرد، نمی‌توان او را حس کرد.

آری! هر چه را که بتوان حس کرد، محدود است، هر چه که حس شود، آفریده شده است، مخلوق است و روزی از بین می‌رود.

من در اینجا می‌خواهم سخنی را بگویم، من بررسی کردم در جامعه ما اگر بخواهی در مورد شخصیّت‌ها سخنی بگویی باید خیلی حساب شده سخن بگویی. باید حسابی ملاحظه کنی! باید دست به عصا باشی، امّا به راحتی می‌توانی هر سخنی که دلت خواست در مورد خدا بزنی، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. تو به راحتی می‌توانی در رادیو و تلویزیون ظاهر بشوی و بگویی که من خدا را حس می‌کنم!!

من نمونه این سخنان را زیاد شنیده‌ام! چرا هر کس می‌تواند هر جوری دلش خواست در مورد خدا سخن بگوید؟

خلاصه آن که نه ما بلکه پیامبران هم نمی‌توانند خدا را حس کنند، بلکه ما می‌توانیم مهربانی خدا را حس کنیم. ما می‌توانیم با تمام وجود خود، رحمت او را احساس کنیم، وقتی که در گوشه‌ای به خلوت می‌نشینیم و با او راز و نیاز می‌کنیم، وقتی که نماز می‌خوانیم، وقتی که به مردم کمک می‌کنیم... می‌توانیم مهربانی خدا را احساس کنیم، آن وقت نسیم رحمت خدا می‌وزد و قلب ما بهاری می‌شود.

# مواظب ذهن خودت باش !

من یکی از شاگردان امام‌جوادعليه‌السلام هستم. نام من عبدُالرّحمان است، اهل کوفه هستم. مدّتی بود که سوالی ذهن مرا مشغول کرده بود، می‌خواستم بدانم که خدا چگونه است، به دنبال فرصت مناسبی بودم که سوال خود را از امام بپرسم. یک روز که مهمان آن حضرت بودم سوال خود را از آن حضرت پرسیدم. سوال من از توحید بود. آن حضرت در جواب من چنین فرمود:

بدان که خدا را نمی‌توان با عقل بشری درک کرد. شاید تو در ذهن خود تصوّری از خدا داشته باشی، پس بدان که خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن توست!

خدا به هیچ‌چیز شبیه نیست، تو نباید در ذهن خود خدا را به چیزی تشبیه کنی. فراموش نکن که عقل بشر نمی‌تواند به ذات خدا پی‌ببرد. هر تصوّری را که از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته‌ای، بدان که حقیقتِ خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حدّ و اندازه‌ای ندارد و نمی‌توان با عقل آن را درک نمود.17

وقتی من این سخن را شنیدم فهمیدم که باید خیلی دقّت کنم، گاه می‌شود که من یک تصوّری از خدا در ذهن خود می‌سازم، امّا آن تصوّر چیزی است که من آن را با عقل بشری خود ساخته‌ام، خدا را به چیزی تشبیه کرده‌ام، امام به من یاد داد که خدا غیر از آن چیزی است که من در ذهن خود تصوّر می‌کنم، من هرگز نمی‌توانم خدا را تصوّر بنمایم.

خدا بالاتر و والاتر از این است که به تصوّر ذهن انسان در آید. من فقط می‌توانم او را با صفاتی که خودش در قرآن گفته است، بشناسم، من می‌دانم که خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان‌گونه که آغاز نداشته است...

من این صفات خدا را در قرآن می‌خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها که گفتم صفات خداست، امّا ذات خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای ذات خدا تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است!

# خدایا! زمین چقدر کوچک است!

امروز روز عید فطر است، همه نماز عید می‌خوانند، تو هم باید نماز عید بخوانی!

برخیز! برخیز و به شکرانه نعمتی که خدا به تو داده است نماز بخوان! نماز!

امّا تو نمی‌دانی به کدامین سو نماز بخوانی؟ باید به کدام سو بایستی؟ قبله تو کجاست؟ کعبه کجاست؟

یاد سخن دوستت می‌افتی که به تو گفته بود: آنجا که رسیدی، کره زمین قبله توست، زمین را پیدا کن و به سمت آن نماز بخوان!!

وضو می‌گیری و سپس از پنجره کوچکی به بیرون نگاه می‌کنی، در جستجوی کره زمین هستی!

به راستی زمین کدامین سو است؟

تو زمین را سیّاره‌ای بسیار کوچک می‌یابی که در دل منظومه شمسی در حرکت است.

کهکشان راه شیری را می‌بینی، چشم تو خیره می‌ماند، تو شکوه و عظمت خدا را با تمام وجودت احساس می‌کنی، قطرات اشک از چشمانت جاری می‌شود. تو در فضای بی‌انتها شناور هستی و جز به بزرگی خدا نمی‌اندیشی!

به سوی سجّاده‌ات می‌روی تا نماز بخوانی، نمی‌دانی که در زمین هزاران نفر از هموطنانت به تو نگاه می‌کنند و نماز تو را می‌بینند. نماز تو در فضا، خاطره‌ای زیبا برای همه جوانان مالزی است!

اکنون تو قرآن می‌خوانی، سوره بقره را. قرآن به تو آرامش می‌دهد.

«هنگامی که از فضا به زمین نگاه کردم، قلبم به تپش افتاد و مبهوت شدم، وقتی کوچکی زمین را از بالا به تماشا می‌نشینی، عظمت پرودگارت را بیشتر درک می‌کنی، در فضا بیشتر به معجزه پروردگار در خلقت موجودات پی‌می بری».

این سخنان نهمین مسلمانی است که به فضا سفر کرده است. دکتر «مظفّرشکوه» از کشور مالزی.18

لحظه‌ای فکر کن! کره زمین با همه آن عظمت هایی که دارد؛ کوه‌ها، دریاها، اقیانوس‌ها، در مقابل خورشید ذرّه‌ای بیش نیست.

آیا می‌دانی عظمت خورشید چقدر است؟ می‌توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را در خورشید جای داد؟

امّا کهکشان راه شیری که سیّاره زمین و منظومه شمسی در آن می‌باشد، 200 میلیارد بزرگ‌تر از حجم خورشید است.

ستاره‌ای به نام بِتلِگِــئوس 700 برابر خورشید است، البته نور و درخشندگی این ستاره، چهارده هزار برابر خورشید است.

عجایب آسمان بسیار زیاد است و در این باره می‌توان کتاب‌ها نوشت، ما هر چقدر بیشتر در مخلوقات خدا فکر کنیم، شگفتی ما بیشتر می‌شود، آری! بشر با این همه پیشرفت هنوز نتوانسته است نهایت فضا را درک کند، او چگونه می‌خواهد ذات خدا را درک نماید؟

# خدای خود را معرّفی کن!

برادر و خواهر خوبم! اکنون می‌خواهم سخنانی را در مورد سوره «توحید» برایت بیان کنم تا ارزش این سوره بیشتر روشن گردد:

1 - در قسمتی از شهر مدینه، یهودیان زندگی می‌کردند. یک روز آن‌ها نزد پیامبر آمدند و گفتند: ای محمّد! از تو می‌خواهیم تا خدای خود را برای ما معرّفی کنی.

پیامبر در جواب آن‌ها سکوت کرد، سه روز پیامبر جواب آن‌ها را نداد، او منتظر بود تا خود خدا، جوابی برای او بفرستد.

بعد از سه روز جبرئیل بر پیامبر نازل شد و سوره «توحید» را برای پیامبر خواند. بعد از آن بود که پیامبر به دنبال آن یهودیان فرستاد و این سوره را برای آن‌ها خواند.19

2 - پیامبر گروهی از یاران خود را برای بررسی موقعیّت دشمن فرستاد، او حضرت علیعليه‌السلام را به عنوان فرمانده این گروه معیّن نمود و از آنان خواست تا حرکت کنند و مأموریّت خود را انجام داده و سریع به مدینه باز گردند.

چند روزی طول کشید، شکر خدا آن‌ها با موفقیّت توانستند تا مأموریّت خود را به پایان رسانده و نسبت به موقعیت دشمن اطّلاعات خوبی جمع آوری نمایند. وقتی آن‌ها به مدینه بازگشتند پیامبر به استقبال آن‌ها آمد. رو به آنان کرده و از چگونگی مأموریّت آن‌ها پرسید.

یکی از آن‌ها در جواب گفت:

شکر خدا، همه چیز خوب بود، فقط یک اشکال مختصری وجود داشت.

چه اشکالی؟

شما علی را به عنوان فرمانده ما انتخاب کردید و ما همه نمازها را به امامت او می‌خواندیم، علی در همه نمازها سوره «قل هو اللّه» را می‌خواند. کاش او سوره دیگری را هم می‌خواند.

پیامبر رو به علیعليه‌السلام کرد و چنین گفت:

یا علی! چرا در هر نماز، سوره «قل هو اللّه» را می‌خواندی؟

ای پیامبر! من این سوره را خیلی دوست دارم.

علی جان! اگر خدا این سوره را دوست نمی‌داشت تو هم آن را دوست نمی‌داشتی!20

3 - سعد بن مَعاذ یکی از یاران پیامبر بود، او در جنگ خندق به دست کفّار مجروح شد و بعد از مدّتی از دنیا رفت. وقتی خبر رحلت او به پیامبر رسید برای تشییع جنازه او حاضر شد، جمعیّت زیادی جمع شدند و خود پیامبر بر پیکر او نماز خواند.

بعد از آن‌که نماز پیامبر تمام شد، او رو به یاران خود کرد و فرمود: امروز هفتاد هزار فرشته بر پیکر سعد بن معاذ نماز خواندند، من در میان آن فرشتگان، جبرئیل را هم دیدم که برای نماز آمده بود. من از جبرئیل این سوال را پرسیدم: مگر سعد بن معاذ چه کاری انجام داده بود که شایسته این مقام شد که هزاران فرشته بر پیکر او نماز بخوانند؟

جبرئیل در پاسخ چنین گفت: سعد بن معاذ در همه حال، ایستاده و نشسته، سواره و پیاده، سوره «قل هو اللّه» را می‌خواند.21

4 - امام‌صادقعليه‌السلام فرمودند: هر کس یک بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند، یک‌سوم قرآن، یک سوم تورات، یک سوم انجیل و یک سوم زبور را خوانده است!

و تو می‌دانی که تورات، کتاب آسمانی حضرت موسی عليه‌السلام انجیل کتاب آسمانی حضرت عیسیعليه‌السلام و زبور کتاب آسمانی حضرت داوودعليه‌السلام است.

وقتی تو سوره «قل هو اللّه» را بخوانی، گویا یک سوم این کتب آسمانی را خوانده‌ای!

به راستی این سوره کوچک که 21 کلمه بیشتر ندارد، چقدر از پیام‌های توحیدی را در خود جای داده است، به گونه‌ای که با یک سوم کتاب‌های آسمانی برابری می‌کند. پس لازم است که هر چه بیشتر در این سوره تدبّر و اندیشه بنماییم.22

5 - یک روز پیامبر رو به یارانش کرد و پرسید: آیا در میان شما کسی هست که هر روز، یک بار قرآن را از اوّل تا آخر بخواند و به اصطلاح «ختم قرآن» داشته باشد؟

همه سکوت کردند و فقط سلمان فارسی بود که دست خود را بالا گرفت و گفت: من هر روز قرآن را ختم می‌کنم.

بعضی از مسلمانان از این سخن سلمان فارسی تعجّب کردند، کسی که بخواهد هر روز قرآن را ختم کند باید تمام روز مشغول خواندن قرآن باشد، امّا سلمان که این‌گونه نیست، بیشتر وقت‌ها به کار خودش مشغول است.

آن‌ها فکر کردند که سلمان دروغ می‌گوید، برای همین رو به پیامبر کردند و در حالی که بسیار خشمناک بودند چنین گفتند:

ای رسول خدا! سلمان، مردی است ایرانی. او می‌خواهد بر ما عرب‌ها فخر بفروشد، ما می‌دانیم او دروغ می‌گوید.

آرام باشید! سلمان همانند لقمان حکیم است. بروید از خود او سوال کنید، حتماً جواب شما را خواهد داد.

آن‌ها نزد سلمان آمدند و سوال خود را مطرح کردند، سلمان به آن‌ها لبخندی زد و گفت: من خودم از پیامبر شنیدم که فرمود: هر کس سه بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند مانند این است که قرآن را ختم کرده است. من هر روز، سه بار این سوره را می‌خوانم!23

6 - امام‌صادقعليه‌السلام فرمودند: هر کس فراموش کند در یک شبانه روز، در نمازهای خود، سوره «قل هو اللّه احد» را بخواند، فرشتگان به او رو می‌کنند و می‌گویند: ای بنده خدا! نماز خواندی و سوره «قل هو اللّه» را نخواندی، تو نمازگزار واقعی نیستی!24

آری! اگر ما بخواهیم نمازگزار واقعی باشیم باید حتماً این سوره را در نماز خود بخوانیم و فریاد بلند توحید را سر دهیم!

7 - امام‌صادقعليه‌السلام فرمودند: هر کس سوره «قل هو اللّه» را بعد از نمازهای واجب خود بخواند، خداوند خیر دنیا و آخرت را به او می‌دهد و گناهان او و هم‌چنین گناهان پدر و مادرش و گناهان فرزندان او را می‌بخشد.25

ومن در تعجّب هستم از عظمت این سوره کوچک!

چه رمز و رازی در این سوره نهفته است که اگر آن را بعد از نماز بخوانی، خدا خیر دنیا و آخرت را به تو می‌دهد؟

دوست من! دیگر تو از خدا چه می‌خواهی؟ چه چیزی بهتر از خیر دنیا و آخرت می‌توانی پیدا کنی؟

8 - حتماً دیده‌ای که عدّه‌ای از مردم وقتی از آمدن بلایی می‌ترسند به چیزی پناه می‌برند، وقتی مسافری می‌خواهد به سفر برود پشت سر او آب می‌ریزند، آن‌ها به آب پناه می‌برند تا شاید مسافرشان به سلامت برگردد.

یا وقتی از چشم‌زخم می‌ترسند به تخته می‌زنند، آن‌ها با این کار می‌خواهند بلا را از خود دور کنند. این‌ها خرافاتی است که دامن‌گیر جامعه ما می‌باشد و در جامعه‌های دیگر به گونه‌ای دیگر یافت می‌شود. به راستی وقتی که ما دچار ترسی می‌شویم باید چه کنیم؟ به چه چیزی پناه ببریم؟ چگونه؟

امام‌صادقعليه‌السلام به یکی از یاران خود به نام مُفضَّل فرمودند:

ای مُفَضّل! اگر از چیزی ترسیدی به نام خدا و به سوره «قل هو اللّه» پناه ببر!

مولای من! چگونه این کار را انجام بدهم؟

به سمت راست خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس به سمت چپ خود نگاه کن و این سوره را بخوان، سپس سمت جلو، پشت سر، سمت بالای سر خود نیز این سوره را بخوان و در پایان نگاه خود را به زمین بینداز و این سوره را بخوان.

در واقع من در شش جهت خود این سوره را بخوانم؟

آری! تو با این کار از خدا می‌خواهی که به برکت توحید، تو را از بلا حفظ کند.

ای مفضَّل! اگر گرفتار حاکم ستمگری شدی و ترسیدی که او به تو ستمی بنماید، وقتی با آن ستمگر روبرو شدی سه بار سوره توحید را بخوان و بعد از پایان سومین سوره، دست چپ خود را به صورت مشت در بیاور، تو تا زمانی که نزد آن ستمگر هستی نباید دست چپ خود را باز کنی. اگر این کار را انجام بدهی خداوند تو را از دست ظلم آن ستمگر نجات خواهد داد.26

9 - وقتی که می‌خواهی به سفر بروی، چقدر خوب است که ده بار این سوره را بخوانی. امام‌صادقعليه‌السلام فرمود: هر کس موقع خارج شدن از منزل، ده بار سوره «قل هو اللّه» را بخواند، او در حفاظت خداوند خواهد بود تا زمانی که به منزل بازگردد.27

10 - وقتی وارد خانه خود می‌شوی، سلام کن و بعد این سوره را بخوان که در این صورت برکت خدا را به خانه خود جذب کرده‌ای.28

# سلام بر فریاد بلند توحید!

دوست من! اکنون دیگر با سوره «قل هو اللّه» بیشتر آشنا شده‌ای، آیا آماده‌ای که با هم شرح و تفسیر این سوره را شروع کنیم؟

ابتدا نام‌های این سوره را برایت می‌گویم: سوره توحید: این سوره را به این نام می‌خوانند زیرا تو می‌توانی به شناخت بهتر خداوند برسی. سوره اخلاص: این سوره را به این نام می‌خوانند چون خداشناسیِ ناب و خالصی را به ما می‌آموزد.

این سوره فقط 21 کلمه دارد، امّا برای شرح آن می‌توان صدها کتاب نوشت. این سوره، دریایی از اسرار خداشناسی را در خود نهفته دارد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِیمِ

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ) (اللَّهُ الصَّمَدُ ) (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ ) (وَ لَمْ یَکُن لَّهُ کُفُوًا أَحَدُ).

به نام خداوند بخشنده مهربان. چنین بگو: اوست خدای یگانه! خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند. او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد. و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

اکنون به شرح بیشتر این سوره می‌پردازیم: خدا به فرستاده خود چنین می‌فرماید:

(قُلْ)

این واژه به معنای: «بگو» است، خداوند به پیامبر خود می‌گوید: «بگو! برای مردم سخن بگو! آنچه را من به تو وحی کردم، برای آنان بازگو کن!».

(هُوَ )

«بگو: او خدای یگانه است».

در اوّل آیه، از کلمه «او» استفاده شده است، یعنی خدا غیب است، از دیده‌ها پنهان است، هیچ‌کس نمی‌تواند او را ببیند و ذات او را درک کند. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد و برای همین است که او همیشه و برای همه پوشیده و پنهان خواهد بود و نمی‌توان او را با چشم دید.

آری! هر چیز را که بتوان با چشم دید، یک روزی از بین می‌رود و نابود می‌شود، چیزی را که بتوانی با چشم ببینی، یک آفریده است، هر آفریده‌ای، سرانجام نابود می‌گردد، امّا خدای تو با چشم دیده نمی‌شود، زیرا جسم ندارد، او غیب است و صفات مخلوقات را ندارد، برای همین هم پایان ندارد، او همیشگی است.

(اللَّهُ)

«اللّه» زیباترین اسم خداست، در مورد واژه «اللّه» قبلاً سخن گفتم. «اللّه» از ریشه «اَلَهَ» است، این واژه یک واژه عربی است. وقتی یک نفر در بیابانی، راه را گم کند، متحیّر شود و نداند چه کند، در زبان عربی می‌گویند: «اَلَهَ الرَّجُلُ»، یعنی آن مرد متحیّر شد.

نام خدا را هم از این ریشه گرفته‌اند، آیا می‌دانی علّت آن چیست؟ وقتی تو می‌خواهی در مورد خدا فکر کنی، چیزی جز تحیّر نصیب تو نمی‌شود، هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، خدا را نمی‌توان با چشم‌ها دید. او هیچ‌کدام از صفات مخلوقات را ندارد، او غیب است، برای همین هر کس که بخواهد ذات او را بشناسد چیزی جز تحیّر نصیب او نمی‌شود. او معبودی است که نمی‌توان او را درک کرد.

(أَحَدٌ )

اَحَد به معنای «یگانه» می‌باشد. «خدا احد است»، یعنی خدا یگانه است، یعنی هیچ‌چیز، مانند او نیست، او مثل و همانندی ندارد، او از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده‌ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدای یکی است، یعنی ذات او، یکی است.

(اللَّهُ الصَّمَدُ )

خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند.

در مورد واژه «صمد» باید این چنین بگویم: او کسی است که هیچ نیازی به دیگری ندارد و همه نیازمند او هستند.29

حواست باشد، یک وقت خیال نکنی که خدا به عبادت تو، به نماز و روزه تو نیازمند است، یک وقت خیال نکنی که اگر مردم گناه می‌کنند، به خدا ضرری می‌رسد، هرگز! او از همه بی‌نیاز است. به هیچ‌چیز و هیچ‌کس نیاز ندارد، نه نیاز به غذا دارد، نه نیاز به خواب. او همواره بوده و خواهد بود. او کسی است که آقایی و بزرگی‌اش اندازه‌ای ندارد، او از هر گونه تغییر و دگرگونی به دور است، او به هیچ شریکی نیاز ندارد، او هیچ شریکی ندارد، هیچ کاری برای او غیرممکن نیست، او به هر کاری تواناست، هیچ‌چیز از نظر او مخفی نیست.

خدا بی‌نیاز است و همه نیازمند او هستند، نکند در زندگی به انسان‌هایی مثل خودت رو کنی و از آنان حاجت خود را طلب کنی. بدان که هر کس در هر پست و مقامی که باشد، هر چقدر ثروت هم داشته باشد، باز هم نیازمند خداست، اگر یک لحظه خدا از او رو برگرداند، او بدبخت‌ترین مردم می‌شود.

آری! این فقط خداست که بی‌نیاز است و تو باید رو به درگاه او نمایی و از او حاجت خود را بخواهی.

(لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ )

او فرزند کسی نیست و فرزندی هم ندارد.

و تو باید فکر کنی که معنای این سخن چیست؟

از طرف دیگر انسان می‌تواند فرزند داشته باشد، اگر خوب فکر کنی می‌بینی انسانی که فرزند دارد، یک روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را می‌گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو می‌گویی خدای من فرزند ندارد، یعنی او هرگز پایانی ندارد.

آری! من خدایی را می‌پرستم که مثل و همانندی ندارد و پایانی هم ندارد، او همیشه بوده و خواهد بود.

خدای من هرگز آغازی نداشته است و برای همین هم پایانی ندارد. خدایی را می‌پرستم که هیچ‌کس نمی‌تواند ذات او را وصف کند.

بزرگی فقط سزاوار اوست و همه چیز غیر او کوچک و حقیر است. چشم‌ها از دیدن او درمانده‌اند و ذهن‌ها از درک وصف او عاجز.

من خدایی را سپاس می‌گویم که هرگز نمی‌میرد و عظمت و بزرگی او هرگز پایان نمی‌پذیرد و او هر روز آفرینش تازه‌ای دارد.30

(وَ لَمْ یَکُن لَّهُ کُفُوًا أَحَدُ)

و او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

خدای تو یگانه است، هیچ‌چیز شبیه او نیست، هر چه غیر از او در عالم هستی وجود دارد، مخلوق اوست، آفریده اوست و معلوم است که هرگز آفریده نمی‌تواند مانند آفریننده باشد. همه آفریده‌ها پایان دارند و خدا پایان ندارد، همه آفریده‌ها نیازمند هستند و خدا بی‌نیاز است، همه آفریده‌ها، آغاز داشته‌اند و خدا آغازی نداشته است.

اکنون دیگر می‌دانی که چرا خدای تو هیچ مثل و مانندی ندارد، خدای تو یگانه است. تو فقط این‌گونه خدا را ستایش کن!

# لیلی دل من کیست؟

من چگونه خدایی را که نمی‌بینم، پرستش کنم؟ این‌که نمی‌شود، من برای خدایی نماز بخوانم که او را نمی‌بینم!

مدّت زیادی این مطلب ذهن مرا مشغول کرده است، سرانجام امروز تصمیم گرفتم تا نامه‌ای به امام عسکریعليه‌السلام بنویسم و از او این سوال را بپرسم.

شاید بگویی چرا خودم نزد امام نرفتم، مگر نمی‌دانی که حکومت وقت، امام عسکریعليه‌السلام را در شهر «سامرا» زیر نظر گرفته است و مانع می‌شود تا شیعیان با او ارتباط داشته باشند. تازه خبر نداری که فرستادن نامه هم برای امام به این سادگی‌ها نیست. باید با هزار ترس و دلهره، کسی را پیدا کنی که نامه تو را به سامرا ببرد و امام هم جواب نامه تو را با چه سختی به تو برساند. نمی‌دانم ماجرای داوود بن اسود را شنیده‌ای؟

داوود بن اسود معمولاً برای خانه امام عسکریعليه‌السلام هیزم تهیّه می‌کند. یک روز امام او را صدا می‌زد و به او چوب بزرگی می‌دهد و می‌گوید: «این چوب را بگیر و به بغداد برو و به نماینده من در آنجا تحویل بده». داوود خیلی تعجّب می‌کند، آخر بغداد شهر بزرگی است و هیزم‌های زیادی در آن شهر وجود دارد، چه حکمتی است که امام از او می‌خواهد این همه راه برود و این چوب را به بغداد ببرد.

به هر حال سوار بر اسب خود می‌شود و به سوی بغداد حرکت می‌کند. در میان راه به کاروانی برخورد می‌کند، او خیلی عجله داشت. شتری راه او را بسته بود، با آن چوب به شتر زد تا شتر کنار برود و راه باز شود ولی چوب شکست. شکسته شدن چوب، همان و ریختن نامه‌ها از درون آن، همان! او نمی‌دانست که امام در داخل این چوب نامه‌هایی را مخفی کرده است. وای! اگر مأمور اطّلاعاتیِ عبّاسیان این صحنه را ببیند چه خواهد شد؟ خون همه کسانی که اسمشان در این نامه‌ها آمده است ریخته خواهد شد. داوود سریع از اسب پیاده شد و همه نامه‌ها را جمع کرد و با عجله از آنجا دور شد.31

دوست من! خلاصه این‌که من سوال خود را در نامه‌ای نوشتم، سوال من این بود: من چگونه خدایی را بپرستم که نمی‌توانم او را ببینم؟

اکنون نمی‌دانم چقدر باید منتظر بمانم تا به جواب خود برسم، روزها و شب‌ها سپری می‌شود، سرانجام یک شب درِ خانه من به صدا در آمد، یکی از دوستانم بود که نامه امام را برای من آورده بود،. من آن نامه را بوسیدم و از دوست خود تشکّر کردم. وقتی نامه را باز کردم جواب امام را خیلی کوتاه و مختصر یافتم، جواب این چنین بود: «آقا و مولا و خدای من بالاتر و والاتر از این است که با چشم دیده شود».32

من در این سخن امام مدّت زیادی فکر کردم، کلامی کوتاه که به اندازه یک دنیا حرف داشت. من فهمیدم که خدا از دیده‌ها پنهان است، هیچ‌کس نمی‌تواند او را ببیند و حقیقت او را بفهمد. اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود.

حتماً دیده‌ای که عدّه‌ای، بت‌هایی را به جای خدا قرار داده‌اند. تعجّب نکن! منظور من از بت، یک قطعه سنگی که تراشیده شده باشد، نیست! منظور من از بت این‌هاست: صورت زیبا، خانه گران‌قیمت، پست و مقام، شهرت‌ها...

یادم آمد که چگونه شهرت برای رفیق من همه چیز شده بود. چگونه پول و ثروت، نقشِ خدا را در زندگی بعضی‌ها بازی می‌کند. دل آن‌ها دلباخته بت‌ها شده است، کیست که لیلی را ببیند و مجنون او نشود!

آری! خدایِ قلب آن‌ها را می‌توان با چشم دید، زیبایی آن‌ها را احساس کرد و لذّت برد، امّا اللّه را هرگز نمی‌توان با چشم دید!

هر مخلوقی یک روزی نابود می‌شود، دیر یا زودش فرقی نمی‌کند، آیا پنجاه سال دیگر باز هم دوست داری به صورت لیلی نگاه کنی؟ یا این‌که صورت او پر از چین و چروک است! قدری جلوتر برو، صد سال دیگر چه؟ از این لیلی، فقط مشتی استخوان باقی مانده است! صورتی که تو دلباخته آن شدی، اسکلتی شده است که همه از آن می‌ترسند.

اکنون فهمیدم که وقتی دل انسان دلباخته چیزی می‌شود که پایان دارد، اوّل کار، انسان خیلی خوشحال است، از این دلبستگی لذّت می‌برد، آن چیز، بتِ او می‌شود و همه فضای قلب او را پر می‌کند، امّا وقتی آن بت از بین می‌رود، دل آدمی هم از بین می‌رود! وقتی من با چشم خود می‌بینم که بت من نابود می‌شود، خودم هم نابود می‌شوم، آن روز می‌فهمم باید دلباخته کسی می‌شدم که هرگز پایانی نداشته باشد.

آری! بت‌هایی را که می‌توان دید، نابودشدنی است. تو باید خدایی را بپرستی که با چشم دیده نمی‌شود، افتخار هم بکنی که فقط خدای پنهان را می‌پرستی، خدایی که هرگز دیده نمی‌شود، زیرا او هرگز نابود نمی‌شود، او همیشه بوده و خواهد بود.

# آن جوان سی‌ساله چه کسی بود؟

نام من محمّد است، اهل کوفه هستم، فامیلی من «همدانی» است. از شاگردان امام‌رضاعليه‌السلام هستم. برای دیدار با آن حضرت، همراه با یکی از دوستانم راهی مدینه شده‌ایم. نگاه کن! آن نخلستان‌ها را که می‌بینی مدینه است.

ابتدا به حرم پیامبر می‌رویم و زیارت می‌کنیم و در مسجد پیامبر نماز می‌خوانیم سپس به سوی خانه امام می‌رویم. در می‌زنیم، وارد خانه می‌شویم، سلام کرده و جواب می‌شنویم.

خوشا به حال ما که مهمان آفتاب شده‌ایم! خدایا! چگونه شکر تو را به جا بیاوریم؟

لحظاتی می‌گذرد، من به یاد خاطره‌ای می‌افتم، آن روز که در مسجد کوفه نشسته بودم و دیدم یک نفر برای جوانان در مورد خدا سخن می‌گفت. من می‌خواهم بدانم که آیا آن حرف‌ها درست است یا نه؟ آیا امام من این سخنان را تأیید می‌کند؟

برای همین رو به امام کردم و گفتم:

آقای من! ما سخنی عجیب شنیده‌ایم.

چه شنیده‌ای؟

برای ما این چنین روایت کرده‌اند: «پیامبر در شب معراج خدا را به شکل جوانی زیبا دید! جوانی که تقریباً سی سال سن داشت و با پیامبر سخن می‌گفت».

وقتی امام این سخن را می‌شنود به سجده می‌افتد، صدای او به گوش ما می‌رسد، او دارد با خدا سخن می‌گوید: «تو پاک و منزّه هستی ای خدای من! آنانی که چنین سخن گفتند تو را نشناختند و برای همین این سخنان را گفتند و تو را همانند دیگران وصف کردند. ای خدای من! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، چگونه شد که آنان جرأت کردند تو را به غیر خودت مثال بزنند؟ ای خدای خوب من! من تو را به آفریده‌های خود، تشبیه نمی‌کنم...».

سجده امام لحظاتی طول می‌کشد، او آن قدر زیبا با خدا سخن می‌گوید که اشک شوق از دیدگانم جاری می‌شود.

اکنون امام سر از سجده برمی‌دارد و رو به ما می‌کند و می‌گوید: هر وقت در ذهن خود، تصوّری از خدا کردید، بدانید که خدا، غیر از آن تصوّر ذهنی شماست. هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند و به چگونگی آن پی‌ببرد. ما اهل‌بیتعليه‌السلام الگویِ شما هستیم که همه باید دنباله‌رو ما باشند، ما علم خود را از پیامبر گرفته‌ایم، بدانید که خدا بزرگ‌تر و والاتر از آن است که صفات مخلوقات خود را داشته باشد!!33

آری! اگر خدا وصف مخلوقات خود را داشته باشد و به شکل جوانی سی‌ساله باشد، که محدود و پایان‌پذیر است، او دیگر نمی‌تواند خدای بی‌پایان باشد!

اکنون می‌فهمم که آن سخنی را که شنیده‌ایم سخنی اشتباه بوده است، امام بار دیگر رو به ما می‌کند و چنین می‌گوید: «وقتی که پیامبر به معراج رفت، در آن شب، نور عظمت خدا برای پیامبر آشکار شد، این پیامبر بود که در آن شب به شکل جوانی سی‌ساله در آسمان‌ها سیر می‌کرد».

اکنون می‌فهمم که گروهی در نقل حدیث اشتباه کرده‌اند، اصل حدیث چنین بوده است: «در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که او به شکل جوانی سی ساله بود». نکته مهم این است که منظور از کلمه «او» در این جمله کیست؟

عدّه‌ای به اشتباه خیال کردند که منظور از «او» در این جمله، خدای متعال است و آن سخن باطل را گفتند، در حالی که حدیث، حدیث درستی است، امّا منظور از کلمه «او»، پیامبر است. آری! در شب معراج، پیامبر نور خدا را دید در حالی که خودِ پیامبر، به شکلِ جوانی سی‌ساله در آسمان‌ها جلوه کرده بود.

اکنون این چه رمز و رازی است که وقتی پیامبر به مهمانی خدا می‌رود به شکل جوانی سی ساله جلوه می‌کند بر هیچ‌کس آشکار نیست. شب معراج پر از اسراری است که فقط خدا و پیامبر او می‌دانند و بس.

# چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟

نمی‌دانم نام مرا شنیده‌ای یا نه؟ آن روزها رسم بود هر کس که مشهد می‌آمد سر قبر من هم می‌آمد، امّا این روزها کمتر کسی هست که مرا یاد کند. نمی‌دانم روزگار با شما چه کرد؟ شما خیلی عوض شده‌اید.

من اباصَلت هَروی هستم، همان کسی که مدّتی خادم امام‌رضاعليه‌السلام بودم، خودم خوب می‌دانم که خدا به هر کسی این افتخار را نمی‌دهد.

نگو که امام‌رضاعليه‌السلام خادمان زیادی دارد، بین من و آن‌ها فرق زیادی وجود دارد، آن‌ها خادم حرم امام هستند و من خادم خود امام!

زمانی که امام به خراسان آمد این من بودم که در خانه آن حضرت خدمتگزار او بودم، من همیشه خدا را به خاطر این نعمت بزرگی که به من داد، شکرگزار هستم.

نمی‌دانم آیا دوست داری در مورد من بیشتر بدانی یا نه؟ من اوّل سنّی‌مذهب بودم، در شهر هرات افغانستان به دنیا آمدم و در طلب حدیث به شهرهای مختلف سفر کردم، من استادان زیادی را دیدم، در جستجوی حقیقت به بصره، کوفه، مکّه، مدینه و یمن سفر کردم و سپس در نیشابور سکونت کردم. من کم کم به عنوان یکی از علمای حدیث مطرح شدم و شاگردانی داشتم.

سال‌ها گذشت تا این‌که خبردار شدم مأمون امام‌رضاعليه‌السلام را به خراسان دعوت کرده است، منتظر شدم تا آن حضرت به نیشابور رسید، به حضورش رفتم، نمی‌دانم چه شد که بعد از آن دیدار شیفته او شدم و شیعه شدم. من دیگر نتوانستم از او جدا شوم. همراه او شدم و این‌گونه بود که توفیق خادمی آن حضرت را پیدا کردم.

علمای اهل سنّت وقتی دیدند من این‌گونه شیفته مذهب تشیّع شدم، در مورد من سخنانی گفتند، بعضی از آنان که باانصاف بودند در مورد من چنین گفته‌اند: «اباصَلت هَروی، آدم خوبی است. فقط تنها عیبی که دارد این است که خاندان پیامبر را دوست دارد و این عشق به آنان را دینِ خود می‌داند».

امّا گروه دیگر مرا دروغگو خواندند، حرف‌های خیلی زننده در مورد من زدند. آخر مگر جرم من چه بود؟ من عاشق حقیقت شده بودم!

اوّل نمی‌خواستم حرف آن‌ها را بگویم، امّا بعداً فکر کردم تو باید از بی‌انصافی دشمنان امام‌رضاعليه‌السلام باخبر باشی. تو باید بدانی که وقتی من خادم امام‌رضاعليه‌السلام شدم، نه تنها مردم به من احترام نگذاشتند، بلکه چه سخنان ناروایی در مورد من گفتند.

گوش کن! یکی از دانشمندان اهل سنّت در مورد من چنین می‌گوید: «اباصلت هَروی از مسیر حق منحرف شده است. او دروغگو است و مدّتی به نجاست آغشته بوده است!».

می‌دانم خیلی تعجّب کرده‌ای! این جُرم کسی است که فضایل و زیبایی‌های اهل‌بیتعليه‌السلام را نقل کند.

امّا من که هرگز از آرمان خود کوتاه نیامدم، وقتی که حقیقت را فهمیدم آن را برای مردم بیان می‌کردم، به آن‌ها می‌گفتم کسانی که حقّ حضرت علیعليه‌السلام را غصب کرده‌اند و به عنوان خلیفه اوّل و دوم و سوم، رهبری جامعه اسلامی را به عهده گرفتند، چه کسانی بوده‌اند، من حقیقت را می‌گفتم، از عشق به علیعليه‌السلام و فرزندان او دم می‌زدم و طبیعی است که با من این‌گونه برخورد کنند.

علمای بزرگوار شیعه در مورد صداقت و درستی من سخنان زیادی گفته‌اند و به این نکته تصریح کرده‌اند که من در دفاع از مکتب تشیّع بسیار تلاش کرده‌ام.

دیگر بس است، نمی‌خواستم این‌قدر در مورد خودم برای تو سخن بگویم، امّا باور داشتم که تو دوست داری با من دوست باشی، می‌دانم این بار که به مشهد بیایی حتماً سر قبر من خواهی آمد.

آن روز که به مزار من بیایی، برایت سخن‌ها خواهم گفت. من یادگاری‌های زیادی از امام‌رضاعليه‌السلام برای تو دارم، سخنان گهرباری که هر کدام از آن‌ها دریایی از معرفت است.34

سلام بر تو ای اباصلت! سلام بر تو ای خادم امام‌رضا عليه‌السلام!

مرا ببخش که این‌قدر دیر با تو آشنا شدم. دیدی، این دفعه که به مشهد آمدم، به سر قبر تو آمدم. آمدم تا به تو ثابت کنم که احترام به تو، احترام به امام‌رضاعليه‌السلام می‌باشد.35

من باور دارم که هیچ خادمی مقامش به مقام تو نمی‌رسد، آری! در زمانی که مردم به خادمِ امام‌رضاعليه‌السلام احترام می‌گذارند، خادم بودن هنر نیست!! هنر این است که انسان مانند تو خادم باشد، همه عزّت و آقایی خودش را زیر پا بنهد، به جرم خادم بودن به زندان هم برود، این ارزش است.

اکنون از تو می‌خواهم تا برایم سخن بگویی! خودت گفتی که اگر من اینجا بیایم، لب به سخن خواهی گشود. من منتظر شنیدن سخنان تو هستم.

خوش آمدی آقای نویسنده! امروز می‌خواهم برای تو خاطره‌ای نقل کنم، خاطره‌ای زیبا از امام‌رضا عليه‌السلام

یادت هست برایت گفتم که من اهل حدیث بودم و استادان زیادی دیده بودم، من عادت داشتم هر چه را که شنیده بودم به امام‌رضاعليه‌السلام بگویم تا از درستی و نادرستی آن باخبر شوم، من از وقتی امام‌رضاعليه‌السلام را شناختم، فقط به چیزهایی باور پیدا می‌کردم که امامم آن را تأیید می‌کرد.

یک روز که خدمت امام بودم به آن حضرت گفتم:

آقای من! حدیثی را شنیده‌ام و دوست دارم شما نظر خود را در مورد آن بفرمایید.

ای اباصلت! حدیث خودت را بگو!

مولای من! شنیده‌ام وقتی روز قیامت فرا برسد، افراد با ایمان وارد بهشت می‌شوند، آن‌ها وقتی در منزل و جایگاه خود قرار می‌گیرند، خدای خود را زیارت می‌کنند. آیا چنین سخنی درست است؟ آیا مومنان در بهشت خدا را می‌بینند؟ آیا می‌توان خدا را در بهشت با چشم دید؟

ای اباصلت! خداوند پیامبرش، محمّد(ص) را بر همه فرشتگان و بر همه بندگان خود برتری داده است و اطاعت از محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اطاعت از خودش معرّفی کرده است. هم‌چنین او دیدار محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به منزله دیدار خودش قرار داده است. آیا این سخن را شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «هر کس مرا زیارت کند، همانند این است که خدا را زیارت کرده است». در بهشت، مومنان در جای خود هستند، آن‌ها بعضی وقت‌ها اجازه دارند تا به جایگاه پیامبر نگاه کنند و آن حضرت را ببینند. این دیدار پیامبر برای م مومنان ، همانند دیدار خداوند است».

وقتی این سخن را می‌شنوم به فکر فرو می‌روم، آری! خدا جسم نیست تا بتوان او را دید، امّا خدا، دیدار پیامبر را همانند دیدار خودش قرار داده است تا هر کس که می‌خواهد خدا را ببیند، پیامبر را ببیند. آری! پیامبر، بنده خداست، او بندگی خدا را به جایی رسانده است که از همه فرشتگان و پیامبران سبقت گرفته است، مقام او از همه بالاتر و والاتر است، برای همین است هر کس او را ببیند، همانند این است که خدا را دیده است.

جواب امام برای من خیلی جالب بود، فرصت را غنیمت شمردم و سوال دیگری پرسیدم:

آقای من! در حدیث دیگری شنیده‌ام که ثواب لا إله إلاّ اللّه این است که انسان می‌تواند به چهره خدا نگاه کند. نظر شما در مورد این حدیث چیست؟

ای اباصلت! بدان که خدا چهره و صورت ندارد، هر کس بگوید که خدا مانند انسان‌ها چهره و صورت دارد، کافر شده است.

پس منظور از این حدیث چیست؟

خدا پیامبران و نمایندگان خود را به عنوان چهره خود (وجه اللّه) معرّفی کرده است. یعنی هر کس دین خدا و معرفت و شناخت او را می‌خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن‌ها هستند که می‌توانند معرفت و شناخت واقعی را برای مردم بیان کنند. آنانی که لا إله إلاّ اللّه بگویند در روز قیامت می‌توانند با پیامبران و نمایندگان خدا همراه باشند و آنان را ببینند و این ثواب بزرگی برای اهل ایمان است. هیچ چشمی نه در دنیا و نه در آخرت نمی‌تواند خدا را ببیند، با این حال، خدا دوستان خود را به عنوان «چهره خود» معرّفی کرده است.36

بار دیگر به این جواب امام فکر می‌کنم، اکنون می‌فهمم که «وجه اللّه: چهره خدا»، لقبی است که خدا به دوستان خوب خود داده است. شاید سوال کنی چرا این لقب را خدا برای آن‌ها انتخاب کرده است. چه رمز و رازی در آن نهفته است؟

وقتی تو به دیدار بزرگی می‌روی، با کمال احترام روبروی چهره آن شخص می‌ایستی و سلام می‌کنی، تو هیچ وقت نمی‌روی به چهره او پشت کنی و سلام بنمایی. اکنون خدا حضرت علیعليه‌السلام را چهره خود معرّفی کرده است، خدا می‌خواهد به بندگان خود بگوید که اگر با خدا کاری دارند باید ولایت علیعليه‌السلام را قبول داشته باشند و به او عشق بورزند، نمی‌شود کسی بغض علیعليه‌السلام را به دل داشته باشد و دم از عشق به خدا بزند؟ خدا این را قبول ندارد، خدا می‌خواهد به همه مردم بگوید اگر می‌خواهند به او نزدیک شوند باید علیعليه‌السلام و فرزندان او را دوست بدارند.

هر کس که لا إله إلاّ اللّه را بگوید، در روز قیامت می‌تواند پیامبران و امامان معصومعليه‌السلام را ببیند، تو اگر اعتقاد به خدای یگانه داشته باشی روز قیامت می‌توانی پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین و دیگر امامانعليه‌السلام را ببینی، معلوم است که وقتی تو بتوانی آن‌ها را ببینی حتماً می‌توانی از شفاعت آن‌ها بهره‌مند شوی، امّا هستند کسانی که روز قیامت هرگز نمی‌توانند پیامبر را ببینند. تو فکر می‌کنی آن‌ها چه کسانی باشند. خود پیامبر فرمود: «هر کس دشمنی خاندان مرا به دل داشته باشد، روز قیامت مرا نخواهد دید».

خلاصه آن که پاداش اعتقاد به خدای یگانه این است که تو به چهره خدا نگاه می‌کنی و منظور از چهره خدا، پیامبر و حضرت علیعليه‌السلام و یازده فرزندان پاک او هستند.

# قدرت خدا چه اندازه است؟

تو هر چه قدر قدرت خدا را زیاد بدانی، باز هم قدرت خدا زیادتر از آن است.37

آری! هیچ‌کس نمی‌تواند برای قدرت خدا اندازه‌ای در نظر بگیرد، او به انجام هر کاری تواناست.

هیچ‌کس نمی‌تواند عظمت و بزرگی خدا را درک کند یا میزان علم خدا را بفهمد.

او نوری است که در او هیچ تاریکی نیست، خدا عدالتی است که هرگز در او ستمی نیست.

خدا حقّی است که در او هیچ باطلی نیست.

خدا همیشه بوده و برای همیشه خواهد بود. او بود و نه زمین بود و نه آسمان، نه شبی بود و نه روز، نه ماهی بود و نه خورشیدی، نه ستاره‌ای بود و نه ابری، نه بارانی بود و نه طوفانی!

خدا بود و هیچ‌چیز نبود، بعد از آن خدا دوست داشت که خلقی را بیافریند تا عظمت او را بزرگ شمارند و این‌گونه بود که او آفرینش را آغاز کرد.38

# تو از همه چیز باخبر هستی!

نگاهی به این دنیای بزرگ بنما، هر روز چیزهای جدیدی می‌بینی، دانه‌هایی که جوانه می‌زند، برگ درختی که روییده می‌شود و یا از درخت جدا می‌شود، قطرات بارانی که می‌بارد، نسیمی که می‌وزد، موجی که از سوی دریا به ساحل می‌رسد، صدای پرنده‌ای که به گوش می‌رسد، همه و همه تسبیح گوی او هستند.

من همه این‌ها را به چشم خود می‌بینم، اکنون یک سوال مهم دارم: من می‌دانم و باور دارم که خدا از همه این‌ها باخبر است، هیچ‌چیز از خدا پنهان نیست، او به همه ذرّات دنیا اطّلاع دارد. اکنون من می‌خواهم بدانم آیا خداوند قبل از این‌که دنیا را بیافریند، باز هم به این چیزها علم و آگاهی داشت؟

آیا خدا قبل از خلقت هستی، می‌دانست که فلان ساعت از فلان روز، این قطره باران کجا خواهد افتاد؟ آیا او می‌دانست که این برگ با این ویژگی در کدام لحظه از کدام درخت جدا خواهد شد؟ آیا خدا به همه این‌ها آگاهی داشت؟

این سوالذهن مرا خیلی مشغول کرده بود، سرانجام تصمیم گرفتم تا سوال خود را از امام‌صادقعليه‌السلام بنمایم. برای همین به حضور آن حضرت رفتم و گفتم:

آقای من! آیا می‌توان در این هستی، چیزی را پیدا کرد که قبلاً در علم خدا نبوده باشد؟

خیر. همه آنچه که تو در این دنیا می‌بینی در علم خدا بوده است، همه آفریده‌های خدا قبل از این‌که آسمان‌ها و زمین را خلق کند، در علم خدا بوده است و او به آن‌ها آگاهی داشته است.39

# خدا را بهتر بشناس!

از تو می‌خواهم تا بعضی از صفات خدا را که در قرآن آمده است برای من بیان کنی:

خدا بیناست. خدا شنواست. خدا تواناست. خدا مهربان است. خدا بخشنده است.

خدا به همه چیز آگاه است.

آیا به من اجازه می‌دهی به گونه‌ای دیگر برایت این مطلب را بگویم؟

وقتی می‌گوییم خدا داناست، می‌خواهیم بگوییم خدا جاهل و نادان نیست.

وقتی می‌گوییم خدا تواناست، می‌خواهیم بگوییم خدا ناتوان نیست.

وقتی می‌گوییم خدا بینا و شنواست، منظورمان این است که هیچ‌چیز بر او مخفی نیست.

توجّه کن! خدا یک حقیقت یگانه‌ای است که جاهل و نادان و ناتوان و ستمگر نیست!

وقتی من این طوری بگویم تو راحت‌تر می‌توانی صفات خدا را مورد بررسی قرار بدهی.

پس خدا یک حقیقت یگانه‌ای است که همه خوبی‌ها را دارد و از همه بدی‌ها و نقص‌ها و عیب‌ها به دور است.

این حقیقت یگانه، همیشه زنده، توانا و دانا بوده است.

بعضی‌ها هستند که خیال می‌کنند زمانی خدا بود ولی توانا نبود! زمانی خدا بود ولی شنوا و بینا نبود،

مواظب باش! این اعتقاد باطلی است. خدا همیشه دانا، توانا، شنوا و بینا بوده است.

صفت‌های قدرت داشتن، آگاهی داشتن و زنده بودن، همیشه برای خدا بوده است و همیشه خواهد بود. خدا حقیقت واحدی است که این صفات را همیشه داشته است.

متأسّفانه بعضی‌ها دچار اشتباه دیگری شده‌اند، آن‌ها خیال می‌کنند که خدا مثلاً با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند و با دست خودش، قدرت دارد و...

امّا این عقیده باطلی است. اهل‌بیتعليه‌السلام به ما یاد داده‌اند که خدا برای شنیدن و دیدن و قدرت خود نیاز به هیچ‌چیزی ندارد. خدا بدون آن‌که گوش داشته باشد می‌شنود، بدون آن‌که چشم داشته باشد می‌بیند، او از همه چیز باخبر است.

نمی‌دانم چگونه بگویم. خدا با ذات خود می‌بیند، با ذات خود می‌شنود، به ذات خود تواناست.

منظور از ذات خدا، خود خداست، یعنی همان حقیقت یگانه!

خدا یگانه است، حقیقت یگانه‌ای که آگاهی به همه چیز دارد، همه چیز را می‌بیند و می‌شنود.

ما به این صفت‌ها، صفتِ‌ذات می‌گوییم، زیرا این صفت‌ها، با ذاتِ خدا، یگانه هستند.

# دوست خوب من!

نمی‌دانم توانستم حقّ مطلب را ادا کنم یا نه؟ من تاکنون بعضی از صفت‌های خدا را برای تو ذکر کردم، یک بار دیگر آن‌ها را تکرار می‌کنم، از تو می‌خواهم با دقّت به آن‌ها توجّه کنی، زیرا بعد از آن می‌خواهم نکته مهمّی را برایت بگویم:

دانایی، توانایی، زنده بودن، بی‌نیازی، همه این صفات با ذات خدا یکی هستند، هیچ تفاوتی میان این صفات و خود خدا وجود ندارد.

امّا خداوند یک صفات دیگری هم دارد که با ذات خدا یکی نیستند، مثل صفت رازق. خدا روزی همه بندگان خود را می‌دهد. این صفت کاری است که خدا انجام می‌دهد، خدا به بندگانش روزی می‌دهد. دقّت کن! به این مطلب فکر کن! زمانی خدا بود ولی رازق نبود. یعنی هیچ مخلوقی نبود تا به او روزی بدهد، پس صفت رازق بودن خدا، صفت همیشگی خدا نیست. ما به این صفات، «صفات‌فعل» می‌گوییم. زیرا این صفات به فِعل و کاری که خدا انجام می‌دهد مربوط می‌شود.

آیا دوست داری با بقیّه صفاتِ‌فِعل خدا آشنا شوی؟

اراده نمودن، راضی بودن از بندگان خوب، غضب کردن به ستمکاران و...

امّا آیا می‌توانی بگویی خدا همیشه رازق بوده است؟

قدری فکر کن!

به زمانی برو که خدا هنوز هستی را خلق نکرده بود، در آن زمان، هنوز هیچ آفریده‌ای نبود که به روزیِ خدا نیاز داشته باشد، پس در آن زمان خدا رازق نبود.40

# کاش من هم یک درخت داشتم !

چند سال قبل تصمیم گرفتم در گوشه حیاط کوچک خانه‌ام، باغچه‌ای درست کنم، نهال درختی تهیّه کردم و آن را در باغچه‌ام کاشتم. من دوست داشتم وقتی از نوشتن خسته می‌شوم، با پناه بردن به آن درخت و شادابی آن، روحیّه‌ای تازه بگیرم، من خیلی دوست دارم که در باغ بزرگی زندگی کنم، باغی که پر از درختان چنار باشد، امّا حالا که این طور نیست به یک درخت می‌توانم اکتفا کنم! شاید باور نکنی که نوشتن کار ساده‌ای نیست، خستگی نوشتن از هر کاری بیشتر است، این را فقط یک نویسنده می‌تواند درک کند!

امّا آن نهال خیلی کوچک بود، نه شاخه‌ای داشت و نه برگی. هنوز بهار نیامده بود، باید صبر می‌کردم بهار بیاید، من چه می‌خواستم؟ یک درخت بزرگ و زیبا! باید سال‌ها صبر می‌کردم تا این درخت بزرگ شود و به خواسته خود برسم.

این حرف‌ها را برای تو زدم تا در مورد صفت «اراده و خواستن» توضیحی بدهم. من خواستم تا درخت بزرگی داشته باشم، خوب، چه کردم؟ وقتی ما انسان‌ها چیزی را اراده می‌کنیم و آن را می‌خواهیم باید ابتدا مقدّمات آن را فراهم کنیم و صبر کنیم تا به آن خواسته برسیم. از آن ماجرا پنج سال می‌گذرد، من هر روز به درخت خود آب دادم، از آن مواظبت کردم و اکنون بعد از پنج سال، حالا یک درخت زیبا شده است و من در سایه آن می‌نشینم و صفا می‌کنم!

اکنون می‌خواهم برای شما مطلبی را بیان کنم: یکی از صفات خدا این است که او اراده دارد، او مجبور نیست، می‌تواند یک کاری را انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد.

امّا اراده خدا با اراده من خیلی فرق دارد. من وقتی اراده می‌کنم، باید صبر کنم، مقدّمات کار فراهم بشود تا به خواسته خودم برسم و چه بسا اصلاً نتوانم به خواسته خود برسم، ولی اراده خدا این‌گونه نیست، وقتی خدا چیزی را اراده کرد، همان چیز فوراً و بدون هیچ معطّلی، ایجاد می‌گردد.

یک مثال بزنم: یک هسته خرما را ببین! اگر من اراده کنم که این هسته خرما، تبدیل به نخل بزرگی شود و خرمای تازه بدهد، باید حداقل 10 سال صبر کنم، امّا خدا اگر اراده کند که این هسته، تبدیل به درخت بزرگی شود، همان لحظه این اتّفاق می‌افتد و آن هسته تبدیل به درخت بزرگی می‌شود!

پس تا الآن دانستیم که یکی از صفات خدا این است که او صاحب اراده است، به هیچ کاری مجبور نیست، امّا وقتی چیزی را اراده کرد، اراده او بدون معطّلی و نیاز به زمان، تحقق پیدا می‌کند. هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع اراده خدا بشود، هر چه که خدا اراده کند، حتماً انجام می‌شود.

نمی‌دانم آیا بحث را ادامه بدهم یا نه؟ من دوست دارم شناخت تو از خدای مهربان زیاد و زیادتر بشود، پس اشکالی ندارد که یک مطلب دیگر هم برایت بگویم:

دوست خوبم!

قبلاً برایت گفتم که صفات خدا به دو دسته تقسیم می‌شود: صفتِ‌ذات و صفتِ‌فعل.

صفتِ‌ذات، صفتی است که برای خدا، همیشگی است، مثل دانایی، توانایی. امّا صفتِ‌فعل، صفتی است که خدا در یک زمان دارد و در زمان دیگر ندارد.

حالا می‌خواهم از تو یک سوال مهم بپرسم: آیا صفت اراده، برای خدا صفتِ‌ذات است یا صفتِ‌فعل؟

قدری فکر کن! کدام گزینه درست است:

اوّل: خدا همیشه (و در همه زمان‌ها) اراده کرده است، یعنی صفت اراده، صفتِ‌ذات است.

دوم: خدا اوّل اراده نداشته است و سپس اراده کرده است، یعنی صفتِ اراده، صفتِ‌فعل است.

کدام یک از این‌ها درست است؟

آفرین بر تو!

صفت اراده، صفت فعل است. یعنی زمانی بود که خدا هیچ‌چیز را اراده نکرده بود.

اگر من بگویم خدا همیشه چیزی را اراده کرده است، این عقیده باطلی است. آیا می‌دانی چرا؟

ما باور داریم که خدا بود و هیچ‌چیزی به غیر او نبود، خدا یگانه بود، بعد از آن به آفرینش هستی اقدام نمود.

حالا اگر من بگویم خدا همیشه، چیزی را اراده کرده است، یعنی از ازل کنار خدا، چیزی وجود داشته است، زیرا گفتم وقتی خدا چیزی را اراده می‌کند، آن چیز همان لحظه به وجود می‌آید،

خدا بود و هیچ‌چیز با او نبود، یعنی خدا خلقت هستی را اراده نکرده بود، بعداً خدا اراده کرد که جهان هستی را بیافریند. آری! خدا برای این خلقت، مجبور نبود. خدا خودش خواست تا این کار را بکند. او اراده کرد، وقتی او اراده کرد فوراً جهان هستی، ایجاد شد.

نمی‌دانم موفق شدم این نکته خیلی دقیق را به سادگی برایت بیان کنم یا نه؟

شاید بگویی چرا من این نکته ظریف را اینجا آوردم، چه ضرورتی داشت. آخر من عهد کرده‌ام هر چه از اهل‌بیتعليه‌السلام در زمینه توحید گفته شده است، برای تو ذکر کنم. نمی‌دانم خبر داری کسانی که پیرو اهل‌بیتعليه‌السلام نیستند، اراده را صفتِ‌ذاتِ خدا می‌دانند، امّا اهل‌بیتعليه‌السلام همواره تأکید داشته‌اند که اراده صفتِ‌ذاتِ خدا نیست، این همه تأکید اهل‌بیتعليه‌السلام برای چیست؟

آن‌ها دوست دارند که شیعیان آن‌ها شناخت درستی از خدا داشته باشند. اکنون تو دیگر می‌دانی معنای سخن کسانی که اراده را صفتِ‌ذاتِ خدا می‌دانند چیست؟

معنای سخن آن‌ها این چنین است که عالم هستی هم، ازلیّ است، یعنی همیشه این هستی وجود داشته است و تو می‌دانی که این حرف باطل است، خدا بود و هیچ‌چیز نبود، مکان نبود، زمان نبود، آسمان نبود، زمین نبود، هیچ‌چیز نبود، بعداً خدا اراده کرد و هستی را آفرید، زمان را آفرید، مکان را آفرید، آسمان را آفرید و...

خدا همیشه قادر به خلق جهان بود، قدرت خدا همیشگی است، او یگانه است و تنها. بعد از آن، خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند.

این یعنی توحید ناب!41

امام‌رضاعليه‌السلام فرمودند: هر کس باور داشته باشد که خدا همیشه و از ازل، اراده کرده است، یکتاپرست نیست.42

# من آدم را با دست خود آفریدم !

افسوس که ما قرآن را بدون تفکّر و تدبّر می‌خوانیم، کتابی را که برای سعادت دنیا و آخرت ما آمده است، فقط برای ثواب تلاوت می‌کنیم و کمتر به پیام‌های آن توجّه می‌کنیم. ای کاش همان‌قدر که به خواندن قرآن اهمیّت می‌دادیم به تفکّر در آن نیز می‌پرداختیم!

اکنون بیا با هم این سخنان خدا را بخوانیم:

آن روز را به یاد آور که خدا به فرشتگان گفت: «من به زودی آدم را از گل خواهم آفرید، از شما می‌خواهم وقتی او را آفریدم بر او سجده کنید».

وقتی که خدا آدم را آفرید، همه فرشتگان بر او سجده کردند، به جز ابلیس که سجده نکرد، او تکبّر ورزید و از کافران شد.

خدا به ابلیس گفت:

(یَـا إِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ)، ای ابلیس! چرا بر آدم سجده نکردی؟ آدمی که من او را با دست خودم آفریده‌ام.43

خدایا! من بهتر از آدم هستم، تو مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک، (ومعلوم است که آتش بهتر از خاک است).

ای ابلیس! از میان فرشتگان من بیرون برو که تو دیگر از درگاه من رانده شده‌ای و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد.

آری! هیچ‌چیز مانند تکبّر و خودخواهی مانع سعادت نمی‌شود، اگر شیطان حاضر می‌شد غرور خود را کنار بگذارد و بر آدم سجده کند، هرگز این‌گونه از رحمت خدا دور نمی‌شد.

یک بار دیگر من این آیات را می‌خوانم، خدا به شیطان چه گفت؟ او گفت که من آدم را با دست خود آفریدم. لحظه‌ای فکر می‌کنم: مگر خدا مثل ما انسان‌ها دست دارد؟ ما انسان‌ها وقتی می‌خواهیم چیزی بسازیم، با دست خود می‌سازیم، آیا خدا آدم را هم با دست خود آفرید؟

از طرف دیگر باور من این است که خدا جسم ندارد، خدا هیچ‌کدام از صفات آفریده‌های خود را ندارد، من نمی‌دانم. این سخن قرآن است، من آن را چگونه معنا کنم؟

هر چه فکر می‌کنم به نتیجه‌ای نمی‌رسم. باید برای شرح این آیه به مفسّر واقعی قرآن مراجعه کنم. باید این سوال را از امام‌رضاعليه‌السلام بپرسم.

آقای من! آیه‌ای در قرآن خوانده‌ام، می‌خواهم آن را برای من معنا کنید.

کدام آیه؟

آنجا که خدا می‌گوید: من آدم را با دست خود آفریدم.

کلمه «دست» در اینجا به معنای قدرت است، منظور خدا این است که من آدم را با قدرت خود آفریدم.44

آن روز فهمیدم که منظور از «دست خدا» چیست. اکنون وقتی این آیه را می‌خوانم، معنای آن را متوجّه می‌شوم:

(یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ): «دست خدا بالای همه دست‌ها می‌باشد».45

یعنی قدرت خدا بالاتر از همه قدرت‌هاست!

# خدا نور زمین و آسمان است!

آیا خدا نور است؟ آیا نوری است که زمین و آسمان‌ها را در برگرفته است؟

وقتی به قرآن مراجعه می‌کنم می‌بینم که در آن کتاب آسمانی آمده است: (اللَّهُ نُورُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان‌ها و زمین است.46

آیا معنی این آیه، همین است؟ آیا حقیقت خدا از نور است؟ مگر خدا در همه جا نیست، پس اگر او نور است، چرا شب‌ها همه جا تاریک می‌شود؟

اگر خدا نور آسمان‌ها و زمین است، پس چرا در بعضی مکان‌ها تاریکی وجود دارد؟

اگر من همین الان، داخل اتاقی بروم که پنجره‌ای ندارد، آنجا تاریک می‌شود، آیا من می‌توانم بگویم خدا در آن اتاق نیست؟

اگر خدا نور است، پس هر جا که تاریکی هست، خدا نباید باشد؟

معلوم است که خدا همه جا هست، خود قرآن می‌گوید: (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.47

از طرف دیگر، نور، خودش یک آفریده است و صفات آفریده‌ها را دارد، هر نوری ناگزیر یک روز خاموش می‌شود، چطور خدا می‌تواند نور باشد؟

یکی هست که جواب مرا بدهد؟ چرا خدا در قرآن خودش را «نور» معرّفی می‌کند؟

باید نزد امام‌رضاعليه‌السلام بروم، فقط او می‌تواند جواب این سوال مرا بدهد.

آقای من! معنای یک آیه برای من معمّا شده است، آیا به من کمک می‌کنید؟

کدام آیه را می‌گویی؟

این آیه: (اللَّهُ نُورُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضِ)، خدا نور آسمان‌ها و زمین است.48

منظور این است که خدا، هدایت کننده اهل آسمان‌ها و اهل زمین به سمت روشنایی‌ها و زیبایی‌ها می‌باشد. فرشتگان که در آسمان‌ها هستند، خدا آن‌ها را به سوی کمال و خوبی‌ها هدایت می‌کند، هم‌چنین این خداست که انسان‌ها را به خوبی‌ها هدایت می‌کند.49

آری! اگر هدایت خدا نباشد، هیچ‌کس نمی‌تواند به سعادت و رستگاری برسد. وقتی که شبی تاریک، در بیابان راه را گم کنی، به دنبال نوری می‌گردی تا بتوانی نجات پیدا کنی، در آن تاریکی فقط نور می‌تواند تو را راهنمایی و هدایت کند. وقتی نوری را از دور دست‌ها می‌بینی، به سوی آن می‌روی، زیرا می‌دانی در آنجا کسی هست که می‌تواند به تو کمک کند.

خداوند هدایت کننده همه هستی است، همه نیاز به هدایت او دارند. اکنون دیگر معنای این‌که خدا نور است، برای تو واضح و روشن شد که خدا هدایت کننده آفریده‌هاست برای همین به او «نور» گفته می‌شود و این به این معنی نیست که ذات خدا، نور باشد، چون هیچ‌کس نمی‌تواند ذات خدا را درک کند.

# خدا که آمد و شد ندارد!

نمی‌دانم آیا نام مرا شنیده‌ای؟ من ابن‌فَضّال هستم. یکی از شاگردان امام‌رضاعليه‌السلام و همیشه تلاش کرده‌ام از علم آن حضرت بهره ببرم.

امروز می‌خواهم سوال مهمّی را که از امام‌رضاعليه‌السلام نموده‌ام برای شما بگویم:

حتماً در قرآن این آیه را خوانده‌ای، قرآن وقتی می‌خواهد روز قیامت را وصف کند، چنین می‌گوید: (وَ جَآءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا )، روزی که خدا بیاید و فرشتگان همه صف در صف حاضر شوند.50

وقتی من این آیه را خواندم، با خود گفتم: معنای این آیه چه می‌شود؟ آیا خدا از جایی به جایی می‌رود؟

من خیلی فکر کردم، سرانجام این سوال را از امام‌رضاعليه‌السلام پرسیدم و آن حضرت این چنین جواب داد:

ای ابن‌فَضّال! خداوند هرگز از جایی به جای دیگر نمی‌رود، آمدن و رفتن از ویژگی‌های آفریده‌ها و مخلوقات است و خداوند از این ویژگی برتر و والاتر است.

اگر این طور است، پس تفسیر این آیه چه می‌شود؟

معنای آیه این است: «و روزی که فرمان خدا بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند».51

وقتی این جواب را شنیدم به فکر فرو رفتم، روز قیامت که می‌شود، همه انسان‌ها زنده می‌شوند. آن روز آن‌ها نگران هستند، آفتاب بر بدن‌ها می‌تابد، تشنگی بیداد می‌کند، همه از یکدیگر فرار می‌کنند، اضطراب و نگرانی همه جا را فرا می‌گیرد، همه منتظرند ببینند چه خواهد شد، بعد از مدّت‌ها چشم انتظاری، ناگهان فرشتگان زیادی در حالی که در صف‌های منظّمی هستند از آسمان نازل می‌شوند، آن‌ها فرمان خدا را با تشریفات خاصّی آورده‌اند، فرمانی که برای اهل توحید، مایه خوشحالی است و برای بت‌پرستان مایه ترس و نگرانی!

در این آیه، قرآن آن لحظه را برای ما بیان می‌کند، لحظه‌ای که فرمان بزرگ خدا نازل می‌شود، لحظه‌ای که فرشتگان آن فرمان را با خود آورده‌اند تا اهل توحید به سوی بهشت بروند.

# خدا صفات انسان‌ها را ندارد !

بارها گفته‌ام که چقدر خوب است ما برای فهم بهتر آیات قرآن به اهل‌بیتعليه‌السلام مراجعه کنیم. آن‌ها کسانی هستند که علم و دانش آسمانی دارند و می‌توانند ما را در مسیر کمال یاری کنند. خداوند از ما خواسته است که ما همواره از نور دانش آنان بهره ببریم.

نمی‌دانم در قرآن این آیه‌ها را خوانده‌ای؟ (اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ).52

در زمان پیامبر عدّه‌ای منافق و دورو بودند، آن‌ها وقتی به پیامبر می‌رسیدند می‌گفتند : «ما خدای یگانه را باور داریم»، امّا وقتی با بت‌پرستان روبرو می‌شدند چنین می‌گفتند: «ما با شما هستیم».

وقتی بت پرستان به آنان می‌گفتند: چگونه ما باور کنیم که شما از ما هستید و بت‌ها را قبول دارید، ما شنیده‌ایم که شما بارها نزد محمّد رفته‌اید و به او گفته‌اید که به اسلام ایمان آورده‌اید؟

آن‌ها در جواب می‌گفتند: ما می‌خواهیم پیامبر را مسخره کنیم!

قرآن در این آیه می‌گوید: آن‌ها پیامبر را مسخره کردند، خدا هم آنان را مسخره می‌کند.

آیا می‌شود خدا کسی را مسخره کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی دور نیست؟

پس چرا در قرآن چنین سخنی آمده است؟

باید تفسیر این آیه را از امام‌رضاعليه‌السلام سوال کنم:

آقای من! آیا می‌شود برایم توضیح دهید که منظور از این آیه چیست؟ آیا خدا نیرنگ می‌کند و کسی را مسخره می‌نماید؟

خداوند هرگز مسخره نمی‌کند و دست به نیرنگ نمی‌زند.

پس منظور این آیه‌ها چیست؟

وقتی منافقان نزد پیامبر آمدند و گفتند که ما به خدای یگانه ایمان آوردیم، خدا می‌دانست که آن‌ها دروغ می‌گویند و می‌خواهند پیامبر را مسخره بکنند، آری! خدا از همه چیز باخبر است. اکنون این آیه می‌گوید که خدا می‌داند آن‌ها پیامبر را مسخره کردند، برای همین آنان را عذاب خواهد کرد. خدا جزای این مسخره کردن را به آنان خواهد داد. آنان دین خدا را مسخره کردند، خدا این کار آن‌ها را نمی‌بخشد و آنان را گرفتار عذاب خود خواهد نمود.

این آیه را با دقّت بخوان: (وَ مَکَرُواْ مَکْرًا وَ مَکَرْنَا مَکْرًا).53

در این آیه، جریان قومِ حضرت صالحعليه‌السلام بیان شده است، صالحعليه‌السلام یکی از پیامبران خداست. وقتی که صالحعليه‌السلام از آنان خواست تا دست از بت‌پرستی بردارند و خدای یگانه را بپرستند، گروهی از قوم او این سخن را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند تا با حیله و نیرنگ، صالحعليه‌السلام و یارانش را به قتل برسانند. خدا در این آیه می‌گوید: «آن‌ها دست به نیرنگ زدند و ما نیز دست به نیرنگ زدیم».

سوال من این است آیا خدا هم نیرنگ می‌کند؟ مگر خدا از هر عیب و بدی به دور نیست؟

بار دیگر از امام‌رضاعليه‌السلام سوال می‌کنم:

آقای من! منظور از این آیه چیست؟

قوم صالحعليه‌السلام دست به حیله زدند و تصمیم گرفتند که در تاریکی شب به صالحعليه‌السلام حمله کرده و او را به قتل برسانند، خدا از این نیّت و تصمیم آن‌ها باخبر بود. خدا همواره پیامبران خود را یاری می‌کند، برای همین آن شب خدا صالحعليه‌السلام را از شرّ آن‌ها نجات داد، امّا خدا آن قوم ستمگر را به حال خود رها نکرد، آن‌ها برای پیامبر خدا دست به نیرنگ زدند، خدا هم سزای این کار آن‌ها را داد و همان شب عذاب را بر آنان نازل کرد. خدا سزای این نیرنگ را این‌گونه داد. خلاصه آن‌که خدا هرگز به کسی نیرنگ نمی‌زند، خدا بالاتر و والاتر از آن است که به کسی نیرنگ بزند، آن‌ها خود کمر به قتل پیامبر بستند و خداوند یار و یاور پیامبران و اهل ایمان است.54

# خدایی که هرگز عصبانی نمی‌شود !

به نظر تو آیا خدا هم به خشم می‌آید و عصبانی می‌شود؟ آیا این سخن درست است: «از خشم خدا بترس»؟

خوب، معلوم است که خدا به خشم می‌آید، مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: (فَلَمَّآ ءَاسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَـهُمْ أَجْمَعِینَ ).55

ترجمه این آیه چه می‌شود؟

آیا جریان فرعون را شنیده‌ای؟ فرعون ادّعای خدایی می‌کرد و مردم مصر هم سخن او را قبول کرده بودند و او را عبادت کردند.

آری! شنیده‌ام که خدا پیامبرش موسیعليه‌السلام را برای هدایت فرعون فرستاد، امّا فرعون و قوم او از عقیده باطل خود دست برنداشتند.

فرعون بی‌گناهان زیادی را به قتل رساند، تا این‌که سرانجام یک شب، موسیعليه‌السلام به دستور خدا قوم بنی‌اسرائیل را به سوی فلسطین حرکت داد. آن شب موسیعليه‌السلام و یارانش از رود نیل عبور کردند و وقتی فرعون و یارانش به دنبال آن‌ها وارد رود نیل شدند، عذاب خدا فرا رسید و همه غرق شدند. اکنون خدا در این آیه می‌گوید: «وقتی فرعون و قوم او مرا به خشم درآوردند، من از آنان انتقام گرفتم و آن‌ها را غرق کردم».

یعنی خدا از فرعون و قوم او به خشم آمده بود؟ آیا من می‌توانم بگویم از خشم خدا بترس!

امروز مهمان امام‌صادقعليه‌السلام هستم، این آیه قرآن را برای آن حضرت می‌خوانم و از او می‌خواهم تا آن را برایم توضیح بدهد. او نگاهی به من می‌کند و چنین می‌گوید:

خدا هرگز مانند ما انسان‌ها به خشم نمی‌آید، اگر خدا به خشم بیاید در او حالتی ایجاد شده است، اگر او عصبانی شود در او تغییری ایجاد می‌شود. خوب فکر کن! آیا ممکن است در خدا تغییری پیش بیاید؟

هرگز!

خدا هرگز دچار دگرگونی نمی‌شود، زیرا او جسم نیست که تغییری در او انجام گیرد.

اگر تو بگویی که خدا عصبانی و خشمناک می‌شود، باید قبول کنی که یک روزی هم خدا نابود خواهد شد، زیرا اگر بگویی خدا خشمناک می‌شود، معنای آن این چنین است که در ذات و حقیقت خدا تغییری ایجاد شده است و اگر در خدا تغییری ایجاد شود، از نابودی در امان نخواهد بود.

باور ما این است که در حقیقت خدا هیچ تغییری راه ندارد، او هرگز از حالی به حال دیگر نمی‌شود، برای همین است که او پایانی ندارد و همیشگی است!

خدای یگانه از این خشم و غضب، بالاتر و والاتر است! فکر می‌کنم اکنون دیگر دانستی که خدا هرگز خوشحال هم نمی‌شود، این صفت‌ها، از آفریده‌هاست و خدا بالاتر از همه این صفت‌ها می‌باشد.

اکنون فهمیدم که خدا نه خوشحال می‌شود و نه عصبانی. او یگانه‌ای است که این صفات در حقیقتش راه ندارد و این معنای توحید واقعی است.

امّا یک سوالی در ذهن من باقی است، اگر خدا خوشحال و عصبانی نمی‌شود، پس چرا در این آیه قرآن، از خشم خدا سخن به میان آمده است؟ چرا در جاهای دیگر قرآن از خوشحالی و رضایت خدا مطالبی بیان شده است؟

کاش امام‌صادقعليه‌السلام جواب این سوال مرا هم می‌دادند!

خدا هرگز مانند ما انسان‌ها خوشحال و یا عصبانی نمی‌شود، امّا او برای خود دوستانی انتخاب کرده است، پیامبران، دوستان خدا هستند، خداوند خوشحالیِ دوستان خود را، خوشحالی خود قرار داد و خشم آن‌ها را خشم خود معرّفی کرد.

آیا این سخن خدا را شنیده‌ای: «هر کس به یکی از دوستان من اهانت کند به جنگ من آمده است»؟

آیا این سخن خدا را شنیده‌ای: «هر کس از پیامبر اطاعت کند از من اطاعت کرده است»؟

خدا اطاعت از پیامبران را همانند اطاعت از خود، خوشحالی پیامبران را همانند خوشحالی خود و غضب پیامبران را غضب خود قرار داده است.56

دوست خوب من! آن شب که فرعون با لشکر خود به دنبال موسیعليه‌السلام حرکت کرد تا او و یارانش را دستگیر کند، موسیعليه‌السلام از این حرکت فرعون به خشم آمد، خدا این خشم موسیعليه‌السلام را همانند خشم خودش قرار داد، زیرا خدا (به موسیعليه‌السلام که نماینده او در روی زمین بود) خیلی علاقه داشت.

و اکنون تو در چه زمانی هستی؟ لحظه‌ای فکر کن! چه کسی نماینده خدا و حجّت خدا بر روی زمین است؟

بدان که خدا امام زمانعليه‌السلام را خیلی دوست دارد، اگر تو کاری کردی که امام زمانعليه‌السلام خود را خشنود کنی، در واقع خدا را خشنود نموده‌ای.

تو هر کار خوبی بکنی، بدان که هرگز خدا خوشحال نمی‌شود، آری! خدا از هیچ‌چیز خوشحال نمی‌شود، خدا، خداست! امّا امام‌زمانعليه‌السلام از همه کارهای تو باخبر است، او حجّت خداست، نماینده خداست، خلیفه خدا در آسمان‌ها و زمین است، هیچ فرشته‌ای بالاتر از او نیست، جبرئیل با آن همه مقام، خدمتگزار اوست. وقتی تو کار خوبی انجام می‌دهی، قلب امام‌زمانعليه‌السلام را خوشحال می‌کنی و لبخندی بر لب‌های او می‌نشانی.

خدا می‌بیند که تو دوستِ او و نماینده او را خوشحال کردی، پس دستور می‌دهد تا ثواب زیادی برای تو نوشته شود و رحمت بر تو نازل شود، اکنون دیگر خدا گناهان تو را می‌بخشد.

اگر خدای ناکرده، من کاری کنم که دل امام‌زمانعليه‌السلام بشکند، معصیتی بکنم، امام مهربان به خشم می‌آید، وقتی او به خشم می‌آید، خدا هم رحمت خود را از من می‌گیرد، اگر گناه من خیلی بزرگ باشد، عذاب را برای من می‌نویسد و این عذاب نتیجه عملی است که من انجام داده‌ام.

اگر کسی همه گناهان دنیا را انجام بدهد، خدا از دست او عصبانی نمی‌شود، زیرا خدا هرگز عصبانی نمی‌شود. خدا از دست شمر که امام حسینعليه‌السلام را هم به قتل رساند، عصبانی نشد، آری! خدا برای شمر سخت‌ترین عذاب‌ها را قرار داده است، شمر در روز قیامت در آتش جهنّم خواهد سوخت. این سزای اوست که باید برای همیشه در عذاب خدا گرفتار باشد.

اگر بخواهم ساده‌تر از این برایت بگویم، باید چنین بنویسم: هر جا که شنیدی گفتند خدا از کسی راضی و خوشحال است، بدان که منظور این است که خدا ثواب و رحمت خود را به آن شخص داده است. هر وقت شنیدی که گفتند خدا از دست کسی عصبانی است، یعنی خدا آن شخص را به عذاب خود گرفتار کرده است.

به راستی اگر ما با سخنان اهل‌بیتعليه‌السلام آشنا باشیم، چقدر قرآن را بهتر می‌فهمیم!

آیا خدا روح دارد؟

ما از کجا آمده‌ایم؟ آغاز ما چه بود؟

روح ما از روح خداست. ما از روح خدا آفریده شده‌ایم. خدا در قرآن می‌گوید: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی): «وقتی آدم را خلق کردم، از روحِ خودم در او دمیدم»57. تن تو نابود می‌شود، امّا روح تو مروارید این تن است. این مروارید پاره‌ای از روح خداست!

یعنی خدا روح دارد و او روح خود را در ما دمیده است؟

این ترجمه آیه‌ای از قرآن است: «از روح خود در آدم دمیدم». این سخن خداست.

آخر من چگونه باور کنم که خدا روح دارد؟

این حرف چه اشکالی دارد؟

من سخنی از حضرت علیعليه‌السلام شنیده‌ام که فرمود: «خدا یکی است، خدا از اجزای مختلفی تشکیل نشده است. وقتی به خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی که تو از سر و دست و پا تشکیل شده‌ای، امّا خدا هیچ اجزایی ندارد، خدا جسم ندارد، خدا یکی است، یعنی حقیقت او، یکی است.

حق با شماست. حقیقت خدا یگانه است، او اجزای مختلفی ندارد، این انسان است که جسم دارد و روح، امّا خدا یگانه است، او نه جسم دارد نه روح.

آری! اگر خدا روح می‌داشت به روح خود نیاز می‌داشت، خدا بی‌نیاز به همه چیز است. اگر بگویی خدا روح دارد، او را نیازمند فرض کرده‌ای و هرگز این چنین نیست.

پس چرا خدا در قرآن می‌گوید: «من در آدم از روح خود دمیدم»؟ باید صبر کنیم تا نزد امام‌صادقعليه‌السلام برویم و او این معمّا را برای ما حل کند.

آقای من! مرا که می‌شناسی؟ محمّدبن‌مسلم هستم. از راه دوری به اینجا آمده‌ام تا سوال را از شما بپرسم.

سوال خود را بپرس که جواب خواهی شنید.

در قرآن خوانده‌ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟

خدا اول، جسم آدم را از گِل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.

یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می‌گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».

من مثالی برای تو می‌زنم. آیا می‌دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می‌کند؟ او به ابراهیم می‌گوید: «خانه‌ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه‌ای که خدا آن را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این‌گونه تعبیر کرد.

اکنون من می‌فهمم که معنای «روح خدا» چیست، زیرا من در مثالی که امام برای من زد، فکر کردم، خیلی چیزها را می‌توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا. معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را حضرت ابراهیم به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد. حالا معنای «روح خدا» را بهتر می‌فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می‌دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح آفریده خداوند است، هزاران هزار سال خدا بود و این روح نبود، خدا بود و هیچ‌چیز نبود.

معنای توحید واقعی را الآن می‌فهمم که چقدر در اشتباه بوده‌ام که خود را از روح خدا و ذات او می‌دانستم!

آری! بعضی‌ها عقیده دارند: «خدا، روح دارد و این روح همیشه با خدا بوده است و بعداً خدا این روح را در جسم آدم دمیده است، برای همین همه ما از ذات خدا هستیم». امّا متوجّه باش که این عقیده باطلی است، خدا هرگز روح ندارد.58

به راستی که چقدر سخنان امام‌صادقعليه‌السلام گره‌گشا است، کاش ما این امام را بهتر می‌شناختیم! کاش با سخنان او بیشتر آشنا می‌شدیم! ای کاش...

# نوبت سوال فرا رسید

ای امام‌باقر عليه‌السلام! آیا می‌شود پاسخ سوالمرا بدهی؟

سوال تو چیست؟ ای جوان!

به من بگو که خدا از چه زمانی بوده است؟

این چه سوالی است که می‌پرسی؟ آیا می‌دانی این سوال تو چه وقتی درست است؟

نه.

وقتی چیزی را می‌بینی که وجود نداشته است و بعد آفریده شده است، می‌توانی در مورد آغاز آن سوال کنی و بگویی: آن چیز چه زمانی آفریده شده است. امّا خدا که همواره بوده است، او که آفریده نشده است، او همیشه وجود داشته است. او آفریننده همه چیز است.

آیا می‌شود برایم بیشتر توضیح دهید؟

وقتی باور داری که خدا همیشه بوده است، دیگر نباید سوال کنی که خدا از چه زمانی بوده است. خدا بود و «زمان» نبود، این خدا است که زمان و مکان را آفرید، زمان و مکان، آفریده خداست، خدا هرگز در آفریده‌های خود قرار نمی‌گیرد. هنوز نه زمان آفریده شده بود و نه مکان، ولی خدا بود، او از ازل، توانا بود، او هستی را آفرید و به این آفرینش نیاز نداشت. آری! خدا نه مکان دارد و نه زمان، هیچ‌چیزی شبیه او نیست، او یگانه است. او هرگز پیر نمی‌شود، از چیزی نمی‌ترسد، او آنچه را می‌خواهد به اراده خود می‌آفریند، او هرگز نابود نمی‌شود، او پایان ندارد همان‌گونه که آغاز ندارد. همه آفریده‌ها نابود خواهند شد و او باقی خواهد ماند.59

# بار دیگر به سوی خدا برو

تو داستان معراج پیامبر را شنیده‌ای، شبی که پیامبر به سفر آسمانی رفت، از هفت آسمان گذشت و به ملکوت رسید. شبی که پیامبر مهمان خدا بود.60

آن شب، خدا در ابتدا به پیامبر دستور داد که او به مسلمانان بگوید که هر روز 50 نماز بخوانند، وقتی پیامبر از نزد خدا برمی‌گشت، با موسیعليه‌السلام روبرو شد، موسیعليه‌السلام به او گفت که 50 نماز برای مردم خیلی زیاد است، این طور بود که پیامبر بار دیگر نزد خدا بازگشت و خدا فقط 5 نماز را بر مسلمانان واجب کرد.

تو پاسخ سوال های خود را نمی‌دانی. چقدر خوب است الآن نزد پدر بزرگوارت، امام سجادعليه‌السلام بروی و سؤل‌های خود را از او بپرسی:

پدر! آیا درست است که وقتی پیامبر به معراج رفت، خدا در ابتدا، بر مسلمانان 50 نماز واجب نمود؟

بله! پسر عزیزم!

درست است که در موقع بازگشت، حضرت موسیعليه‌السلام به پیامبر گفت نزد خدا برو و از او بخواه که از تعداد این نمازها را کم کند؟

بله. این مطلب درست است.

پدر! چرا وقتی خدا 50 رکعت را واجب نمود، پیامبر از خدا تقاضای تخفیف نکرد؟ چرا پیامبر ما صبر کرد تا حضرت موسیعليه‌السلام به او این پیشنهاد را بدهد. چقدر خوب بود که خود پیامبر این درخواست را از خدا می‌نمود.

پسرم! پیامبر همواره تسلیم امر خدا بود. در موقع بازگشت وقتی با حضرت موسیعليه‌السلام روبرو شد، حضرت موسیعليه‌السلام چنین سخنی به پیامبر گفت. پیامبر دوست نداشت که به سخنِ موسیعليه‌السلام بی‌توجّه باشد، برای همین بود که نزد خدا بازگشت و خدا هم از تعداد نمازهای واجب کم نمود.

پدر! من می‌خواهم سوال اصلی خود را بپرسم. این سوال ذهن مرا خیلی مشغول کرده است. مگر ما باور نداریم که خدا در مکان خاصّی نیست؟

بله! پسرم! خدا «مکان» را آفریده است، برای همین خدا هرگز در مکانی جای نمی‌گیرد. خدا بالاتر و والاتر از این است که در مخلوق خود قرار گیرد. این مخلوقات هستند که در مکانی هستند، خدا هرگز صفت و ویژگی مخلوقات را ندارد.

پدر! در شب معراج، وقتی پیامبر از عرش خدا باز می‌گشت، با موسیعليه‌السلام روبرو شد و بعد از گفتگو با موسی(ع)، پیامبر به سوی عرش خدا بازگشت. معنای بازگشت پیامبر به عرش چیست؟ مگر همه مکان‌ها برای خدا یکسان نیست؟ مگر خدا به همه مکان‌ها احاطه ندارد؟ مگر خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر نیست؟ پس چرا پیامبر بار دیگر به عرشِ خدا بازگشت تا با خدا سخن بگوید؟

پسرم! اکنون جواب تو را با آیه‌های قرآن می‌دهم. آیا این آیه قرآن را خوانده‌ای: (فَفِرُّواْ إِلَی اللَّهِ)، به سوی خدا بشتابید.61

آری! این آیه را خوانده‌ام.

پسرم! چگونه می‌توان به سوی خدا شتافت در حالی که خدا مکانی ندارد؟ اگر ما بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید به کجا برویم؟

نمی‌دانم.

پسرم! منظور خدا از این آیه، این است که مردم به حجّ خانه او بروند و دور کعبه طواف کنند. کعبه، خانه خداست، هر کس که به سوی کعبه حرکت کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است، خدا که مکانی ندارد، امّا کعبه را برای این قرار داده است تا مردم به سوی آن بروند و طواف آن خانه را انجام دهند تا رحمت خدا شامل حال آن‌ها شود. پسرم! مسجد هم خانه خداست، هر کس به سوی مسجدی برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا کسانی که به مسجد می‌روند را دوست دارد، آن‌ها در واقع مهمان خدا هستند.

پدر! حالا فهمیدم، کسی که به سوی کعبه یا مسجد می‌رود، همانند این است که به سوی خدا می‌رود، خدا که مکان خاصّی ندارد، خدا بالاتر از مکان است. ما با رفتن به سوی کعبه و مسجد در واقع به سوی رحمت خدا می‌رویم.

پسرم! خدا در روی زمین کعبه را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است، همین طور در آسمان‌ها نیز مکان‌هایی را به عنوان «مکان‌های مقدّس» انتخاب نموده است. خدا در آسمان چهارم، بیتُ المَعمُور را قرار داده است. بیتُ المَعمُور، کعبه فرشتگان می‌باشد که آن‌ها گرد آن طواف می‌کنند. وقتی فرشته‌ای به سوی بیتُ المَعمُور می‌رود تا آن را طواف کند، همانند این است که به سوی خدا رفته است. خدا در عرش خود نیز مکان‌های مقدّسی را قرار داده است. هر کس به سوی آن مکان‌ها برود، همانند این است که به سوی خدا رفته است.

پدر! پس وقتی موسیعليه‌السلام به پیامبر ما گفت: به سوی خدا بازگرد، منظورش این بود: «ای محمّد! به سوی عرش خدا برو، به سوی مکان مقدّسی که در آنجا بودی، بازگرد، در آن مکان مقدّس که بالاترین مکان در همه هستی است، خواسته خودت را با خدا بگو. درست است که خدا سخن تو را در همین جا هم می‌شنود، امّا تو به عرش خدا برو و در آنجا سخن خود را بگو، زیرا که عرش خدا قداست زیادی دارد.62

تو امروز به پاسخ سوال خود می‌رسی و خدا را شکر می‌کنی. اکنون تو دیگر می‌دانی خدا هرگز در مکانی جای ندارد، اگر پیامبر به عرش می‌رود، برای این نیست که به خدا نزدیک شود، پیامبر به آسمان‌ها می‌رود تا فرشتگانی که در آنجا هستند، توفیق دیدار پیامبر را پیدا کنند، خدا می‌دانست که آن‌ها دوست دارند پیامبر را ببینند، خدا می‌خواست فرشتگان به آرزوی خود برسند. پیامبر به این سفر آسمانی رفت تا بهشت خدا را ببیند، نعمت‌های خدا را مشاهده کند، عجایب آسمان‌ها را با چشم خود نگاه کند و آن را برای مردم بیان کند. این راز سفر آسمانی بود.

# آیا خدا همه جا هست؟

معلّم رو به شاگردان خود کرد و به آن‌ها گفت: من برای همه شما جایزه‌ای آورده‌ام. جایزه‌های شما داخل این پاکت‌هاست. من پاکت هر کدام از شما را به شما می‌دهم، فقط باید آن را در جایی باز کنید که هیچ‌کس نباشد، فردا شما جایزه‌های خود را با خود به همراه بیاورید.

فردا که شد، همه بچّه‌ها جایزه‌های خود را در دست داشتند، مگر یکی از آن‌ها که هنوز پاکت خود را باز نکرده بود. همه تعجّب کردند، چرا او به سخن معلّم بی‌توجّهی کرد؟

معلّم رو به او کرد و گفت:

چرا پاکت جایزه خود را باز نکردی؟

شما گفتید جایی پاکت را باز کنید که هیچ‌کس نباشد، من هر کجا رفتم، دیدم خدا هست! برای همین نتوانستم پاکتم را باز کنم.

معلّم به هوش این کودک آفرین گفت، رو به بچّه‌ها کرد و گفت: من می‌خواستم همین نکته مهم را به شما یاد بدهم، همیشه در زندگی مواظب کارهای خود باشید که خدا همه جا هست.

دوست خوبم! این داستان را وقتی کوچک بودم، شنیدم و همیشه در ذهن من نقش بسته است. من باور کردم که خدا همه جا هست!

امّا امروز می‌خواهم از امام‌باقرعليه‌السلام سوال کنم، ببینم آیا این باور من درست است.

آقای من! من می‌توانم بگویم خدا در مکان است؟ آیا می‌توانم بگویم خدا همه جا هست؟

مگر تو نمی‌دانی که خدا بالاتر و والاتر از مکان‌ها می‌باشد، اگر خدا در مکان باشد، دیگر خدا نیست! هر چیزی که در مکانی باشد، آفریده شده است. خدا از همه صفات آفریده‌ها برتر است. خدا کسی است که مکان را آفریده است. خدا را هرگز با مکان و جا توصیف نکن!63

وقتی من می‌گویم خدا همه جا هست، ذات و حقیقت خدا را در مکان فرض کرده‌ام و این با توحید سازگاری ندارد!

تو به من رو می‌کنی و از این سخن تعجّب می‌کنی، تو هم داستان معلّم و شاگردان را شنیدی. با خود می‌گویی: پس ما چگونه توحید را به بچّه‌های خود یاد بدهیم؟

باید خداشناسی را از اهل آن یاد گرفت. آیا موافق هستی سخن آن جوان گنهکار را برای تو بگویم؟

جوانی نزد امام حسینعليه‌السلام آمد و چنین گفت:

آقای من! من شخصی هستم که به گناه عادت کرده‌ام، هر کاری می‌کنم نمی‌توانم دست از گناه بردارم، به من کمک کنید تا دیگر گناه نکنم.

اگر می‌خواهی گناه کنی اشکالی ندارد، فقط جایی گناه کن که خدا تو را نبیند. جایی گناه کن که خدا از گناه تو بی‌خبر بماند.

جوان مقداری فکر کرد، رو به امام کرد و گفت: «من هر کجا بروم، خدا مرا می‌بیند و از گناه من باخبر است، من دیگر گناه نمی‌کنم».64

دوست خوبم! دیدید که امام حسینعليه‌السلام چقدر دقیق و زیبا سخن گفت. آن حضرت نگفت: «خدا همه جا هست»، بلکه او گفت: «خدا همه مکان‌ها را می‌بیند، خدا به همه جا علم دارد».

حتماً تفاوت بسیار مهمّ این دو سخن را متوجّه شده‌ای.

اگر من بگویم «خدا همه جا هست»، معنای سخن من این می‌شود که خدا حقیقتی است که در مکان‌هاست.

امّا اگر من بگویم: «خدا به همه مکان‌ها علم و آگاهی دارد»، معنی آن این است که حقیقت و ذات خدا را بالاتر و والاتر از «مکان» فرض کرده‌ام و باور دارم که خداوند همه چیز را می‌بیند و از همه چیز باخبر است.

آری! خدا از ازل، بدون زمان و مکان بود، هنوز هیچ زمان و مکانی نبود، خدا بود.

پس حقیقت و ذات خدا قبل از همه مکان‌ها وجود داشته است. این حقیقت جاودانه، نیازی به مکان ندارد، اصلاً همه مکان‌ها، آفریده خود او می‌باشد.

خدا اراده کرد و هستی را آفرید، مکان را آفرید، اکنون که مکان آفریده شده است، هرگز خدا به مکان‌ها حلول نکرده است و برای همین نمی‌توانیم بگوییم حقیقت خدا در همه مکان‌ها است! البتّه خدا به همه مکان‌ها آگاهی کامل دارد، هیچ کجا، از قعر اقیانوس‌ها گرفته تا اوج آسمان‌ها از علم خدا به دور نیست، زیرا او آفریننده همه آن‌هاست.

شما هر کجا باشید، خدا با شماست! این کلام خدا در قرآن است: (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ مَا کُنتُمْ)، شما هر کجا که باشید خدا با شما هست.65

معنای این سخن چیست؟

یکی از یاران امام‌صادقعليه‌السلام در مورد این آیه از آن حضرت سوال نمود، امام در پاسخ چنین فرمود: خدا یگانه است، او حقیقتی یگانه است، حقیقت و ذات او از آفریده‌های خود جدا می‌باشد، البتّه خدا به هر چیز احاطه دارد، همه چیز در دایره قدرت و علم و احاطه اوست. هیچ‌چیز برای خدا پوشیده نیست، حتّی ذرّه‌ای در آسمان‌ها و زمین از خدا پوشیده نیست».66

# آیا خدا درون ماست ؟

وقتی تو به درون خودت مراجعه کنی می‌توانی خدا را آنجا بیابی. کافی است سفری به درون خود بنمایی. لازم نیست در آسمان‌ها به دنبال خدا بگردی، خدا در همین نزدیکی، در درون توست. او در دل تو جای دارد.

تو چرا عادت کرده‌ای که همه چیز را بیرون از خود جستجو می‌کنی، خدا گنج درون توست، برو و این گنج را پیدا کن!

فقط کافی است نگاه خودت را عوض کنی تا خدا را در قلبت حس کنی، تو باید از سیاهی‌ها دوری کنی تا گوهر وجودت شکوفا شود، آن گوهر وجود تو، خدای توست که تو آن را گم کرده‌ای. باید تلاش کنی. باید دل تو از همه کینه‌ها پاک بشود، باید کارهای خوب انجام بدهی تا بتوانی به خدا که درون توست نزدیک و نزدیک‌تر شوی، آن وقت گرمای او را در قلب خودت احساس خواهی کرد و برای همیشه آرامش را تجربه خواهی نمود. آری! خدای تو همیشه با توست، درون توست! اگر می‌خواهی خدای خودت را بشناسی، خودت را بشناس! آن سخن عارف هندی را فراموش نکن که چنین گفته است: «خدا نهایت هستی شماست، دورنی‌ترین موجودی شماست. روح شماست. او صدای پنهانی است که در عمق وجودتان آرمیده است».67

این سخنان یکی از دوستان من بود، من به این سخنان او گوش نمودم، ظاهر این سخنان خیلی زیبا بود، امّا من باید می‌دیدم آیا قرآن و اهل‌بیتعليه‌السلام این سخنان را تأیید می‌کنند؟

آیا واقعاً حقیقت خدا درون ما می‌باشد؟

من هیچ شکّی ندارم که خدا به ما از رگ گردن نزدیک‌تر است، خدا به همه چیز نزدیک است، او به همه چیز علم و آگاهی دارد، خدا از خود من به من داناتر است، خدا از راز دل من آگاه است.

از طرف دیگر، شکّی ندارم که رحمت و مهربانی خدا را می‌توانم با دل خود احساس کنم، وقتی من کار خوبی انجام می‌دهم، مهربانی خدا را به سوی خود جذب می‌کنم، آن وقت، احساس سبکی می‌کنم، احساس نشاط می‌کنم، این نتیجه آن است که رحمت خدا بر دل من نازل شده است، امّا من می‌توانم بگویم که خدا را درون خود پیدا کرده‌ام، آیا من می‌توانم بگویم که خدا گنج درون من است؟

سخن در این است که آیا حقیقت خدا، درون ما انسان‌هاست؟

باید مقداری بیشتر مطالعه و تحقیق کنم. مبنای من در این کتاب این است که سخنی بگویم که اهل‌بیتعليه‌السلام آن را تأیید کرده‌اند. باید باز هم مطالعه کنم.

امام‌باقرعليه‌السلام فرمود: «حقیقتِ خدا از آفریده‌های خود جدا است و آفریده‌ها هم از حقیقت خدا جدا هستند».68

خدا بود و هیچ آفریده‌ای نبود، فقط او بود، او یگانه بود. بعداً خدا اراده کرد تا هستی را بیافریند. او زمین و آسمان را آفرید. خدا مرا هم آفرید، درون مرا هم آفرید. حالا چگونه ممکن است خدا درون من جای بگیرد؟

خدا هرگز در آفریده‌های خود جای نمی‌گیرد. خدا بالاتر از همه زمان‌ها و مکان هاست. خدا از آفریده‌های خود جدا می‌باشد.

اگر قبول کنم که خدا در درون من است، یک روز می‌آید که من نابود می‌شوم، زیرا همه چیز نابود می‌شود، همه فرشتگان هم می‌میرند، روحِ من هم می‌میرد. (وقتی که صور اسرافیل دمیده شود). آن وقت خدایی که در درون من است، چه خواهد شد؟

این سخن را یکبار دیگر گوش کن! این سخن از من نیست. از امام‌صادقعليه‌السلام است: «خدا از آفریده‌های خود جدا می‌باشد».69

توجّه کن! این جدایی به معنای بی‌خبری نیست! خدا از همه چیز باخبر است، علم خدا به من از خود من بیشتر است. او راز دل مرا می‌داند، هیچ‌چیز از او مخفی نیست.

سخن من این است: حقیقت و ذات خدا از آفریده‌های او جدا می‌باشد، امّا خدا به آفریده‌های خود به خود آنان آگاه‌تر است.

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا خدا در قرآن می‌گوید: «من از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم»!

(نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ).70

فکر می‌کنم تو دیگر می‌توانی جواب او را بدهی، خدا به ما نزدیک‌تر از خودمان است، یعنی از همه حالات و رفتار و احساس ما خبر دارد، او از راز دل ما آگاه است. خدا با علم خود به همه چیز نزدیک است، خدا به همه چیز احاطه دارد، خدا به همه چیز قدرت دارد، هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام بدهد.

آری! خدا از خود من به من آگاهی بیشتری دارد، من یادم نیست که هفته قبل، ساعت 10 صبح، چه چیزی بر دلم گذشته است؟ هوس انجام کدام کار را کردم، امّا خدا به همه هوس‌های دل من در طول عمر من آگاهی دارد.

اگر خدا درون ما نیست، پس چرا می‌گویند: دل آدم، حرم خداست؟

«القلبُ حَرَمُ اللّه».

آری! دل تو حرم خداست. در حرم خدا کس دیگری را جای نده.71

این سخن از امام‌صادقعليه‌السلام است، چه سخن زیبایی!

امّا آیا معنای این سخن این است که خدا درون ماست؟

یک لحظه اجازه بده فکر کنم. نمی‌دانم هنوز به مکّه سفر کرده‌ای؟ آیا خانه زیبای خدا را دیده‌ای؟ این کعبه عجب شکوهی دارد. کعبه هم حرم خداست. کعبه شعبه‌ای از رحمت و مهربانی خداست. امیدوارم به زودی، خدا دیدار کعبه را نصیب ما کند!

اکنون یک سوالی از تو دارم: کعبه حرم خداست، آیا حقیقت و ذات خدا در درونِ کعبه است؟

هرگز!

این چه حرفی است که تو می‌زنی. کعبه، فقط حرم خداست، یعنی جایی که خدا آن را محترم شمرده و به ما دستور داده بر گرد آن طواف کنیم.

پس حقیقت خدا در کعبه نیست، خدا بالاتر از مکان و زمان است. اکنون که معنای «حرم اللّه» را فهمیدی، فکر می‌کنم بتوانی بگویی معنای این جمله چیست: «دل حرم خداست».

آری! دل آدمی، ارزش زیادی دارد، دل تو می‌تواند جایگاه محبّت به خدا شود، حیف است که دل تو اسیر دنیا و زیبایی‌های بی‌وفای آن گردد. وقتی دل با یاد خدا مأنوس می‌شود، اوج می‌گیرد، آن قدر عزیز می‌شود که حرم خدا می‌گردد، رحمت خاصّ خدا بر دل تو نازل می‌شود، آن وقت دیگر تو دوست خدا می‌شوی، فرشتگان به مقام تو غبطه می‌خورند، دل تو آن قدر نورانی می‌شود که فرشتگان از نور آن بهره می‌برند.

خلاصه آن که دل تو، حرم خداست، امّا سخن به آن معنا نیست که حقیقت خدا در دل تو، درون تو باشد.

آقای نویسنده! من سخنان شما را خواندم، امّا هنوز یک سوال در ذهنم باقی مانده است. دوست دارم بدانم شما به این سوال من چه پاسخی خواهید داد؟

سوال شما چیست؟

آیا شنیده‌ای که می‌گویند: «مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَف رَبَّه: هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است».72

آری! من این سخن را شنیده‌ام.

شما می‌گویی حقیقت خدا، در درون من نیست، اگر این سخن شما درست است، پس من چگونه می‌توانم با شناختِ خود، خدا را بشناسم؟

وقتی سخن را می‌شنوم، تصمیم می‌گیرم مطالعه و تحقیق بنمایم. به راستی معنای این سخن چیست؟ چگونه شناخت نفس می‌تواند شناخت خدا را برای ما به ارمغان آورد؟

در میان کتاب‌ها به سخن هِشام بن سالم برخورد می‌کنم، نمی‌دانم آیا او را می‌شناسی یا نه؟

او یکی از یاران امام‌صادقعليه‌السلام است، او بهره‌های زیادی از آن حضرت برده و در بحث‌های اعتقادی اطّلاعات زیادی کسب کرده بود. خیلی وقت‌ها او با افرادی که در شناخت خدا دچار انحراف شده بودند، سخن می‌گفت.73

امام‌صادقعليه‌السلام برای هِشام احترام زیادی قائل بود، یک روز وقتی او نزد امام آمد، امام از جای خود بلند شدند و فرمودند: «هشام با دل و زبان و عملش، یاری‌کننده ما می‌باشد».74

دوست من! اکنون که دیگر هشام را شناختی، می‌خواهم سخن او را برای تو بیان کنم، هشام چنین می‌گوید:

من خدای خود را با شناخت خودم شناختم، زیرا که من خودم را بهتر از هر چیز می‌شناسم. من از اجزای مختلفی تشکیل شده‌ام، اجزای بدن من به درستی وظیفه خود را انجام می‌دهند، وقتی فکر می‌کنم می‌فهمم که آفرینش من، بدون یک آفریننده امکان ندارد. من نشانه‌های عظمت خدا را در وجود خود می‌یابم و می‌فهمم که خالقی دارم.

من هر چه بیشتر در مورد خودم فکر می‌کنم، به شگفتی‌های بیشتری می‌رسم، کیست که این اعضای مرا با این دقّت آفریده است؟

این‌گونه است که من با شناخت بیشتر و بهتر خود به شناخت خدا می‌رسم، یعنی می‌فهمم که خدای توانا مرا آفریده است.75

وقتی سخن هشام را خواندم، به فکر فرو رفتم، دوست داشتم از شگفتی‌هایی که خدا در وجودم آفریده است باخبر شوم:

در ریه‌های هر انسان حدود 150 میلیون بادکنک کوچک وجود دارند که همواره از هوا پر و خالی می‌شوند و اکسیژن را به خون می‌رسانند؟

در خون سی هزار میلیارد سرباز سرخ‌پوش (گلبول‌های قرمز) وجود دارند که نقش مهمّی در بدن دارند و اکسیژن را که مایه حیات سلّول‌های بدن می‌باشد از ریه به سلّول‌ها می‌رسانند و گاز کربنیک که یک ماده کشنده و سمّی است را از آن‌ها گرفته و به ریه‌ها می‌آورند تا به وسیله بازدم به خارج بدن دفع شود.

عجیب‌تر این‌که روزانه دویست میلیارد از این سربازان سرخ‌پوش در راه انجام وظیفه خود فدا می‌شوند و برای این‌که در این سازمان خدمت‌رسانی، خللی ایجاد نشود هر روز به همین اندازه، گلبول‌های جدید تولید می‌شود!

در خون ما 50 میلیارد سرباز سفیدپوش نیز (گلبول‌های سفید) وجود دارد که در بدن ما نقش یک ارتش مجهّز را بازی می‌کنند و به همه قسمت‌های بدن سر می‌زنند و هرگاه نقطه‌ای از بدن مورد هجوم میکروب‌ها قرار بگیرد با آن‌ها مبارزه کرده و در راه سلامت بدن تا سر جان فداکاری می‌کنند و به راستی اگر این سربازان مدافع نبودند، سلامت بدن ما در مقابل هجوم میکروب‌ها به خطر می‌افتاد.

کاش می‌توانستم بیشتر و بیشتر از شگفتی‌هایی که خدا در ما آفریده است برایت سخن بگویم.

اکنون می‌فهمم که منظور از این سخن چیست: مَنْ عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَف رَبَّه.

هشام که بزرگ‌شده مکتب امام‌صادقعليه‌السلام است، به من آموخت که اگر من در شگفتی‌های جسم و جانم فکر کنم، به این باور می‌رسم که من خدایی دارم که او مرا آفریده است، من عظمت او را بهتر می‌شناسم، قدرت او را بهتر درک می‌کنم، می‌فهمم که او چقدر نسبت به من مهربان بوده است و با چه دقّت و شگفتی مرا خلق نموده است.

دقّت کن! هشام نگفت که اگر من خودم را بشناسم، می‌توانم حقیقت خدا را بشناسم، بشر هرگز نمی‌تواند حقیقت خدا را بشناسد، خدا بالاتر و والاتر از فهم بشر است.

به راستی آیا می‌توان حقیقت خدا را با آفریده‌های خودش شناخت؟ مگر من و هستی من، آفریده خدا نیست. من چگونه می‌خواهم با شناخت خودم به شناخت حقیقت خدا برسم؟ من با شناخت بهتر خودم می‌توانم به عظمت و بزرگی خدا پی‌ببرم.

«آری! خدا بالاتر و والاتر از این است که با مخلوقات خودش شناخته شود».

این سخنی بود که از زبان من جاری شد. با خود گفتم، عجب سخنی گفته‌ام! شاهکار کرده‌ام! خدا هیچ‌کدام از صفات و ویژگی‌های مخلوقات خود را ندارد، او از همه این صفات والاتر و بالاتر است، وقتی خدا در هیچ صفتی، شبیه به مخلوقات خود نیست، من چگونه می‌خواهم با شناخت مخلوقاتش به شناخت حقیقت او برسم؟

معلوم است که این کار شدنی نیست، اگر من خودم را خوب بشناسم، یک آفریده خدا را شناخته‌ام، چگونه من می‌توانم با شناخت این آفریده، به شناخت حقیقت خدا پی‌ببرم؟

پیش خودم گفتم نزد امام‌صادقعليه‌السلام بروم و سخن خود را به آن حضرت بگویم. برای همین یک روز که فرصت را مناسب دیدم رو به امام‌صادقعليه‌السلام کردم و گفتم:

آقای من! من با گروهی از مردم در مورد خداشناسی سخن می‌گفتم، من به آنان سخنی گفته‌ام می‌خواهم بدانم شما آن سخن را تأیید می‌کنید؟

ای منصور بن حازم! سخن خود را برایم بگو!

من به آنان گفتم: «خدا بالاتر و والاتر از آن است که با شناخت آفریده‌هایش، شناخته شود».

آفرین بر تو! سخن تو درست است.76

پس خدا را باید چگونه شناخت؟ آیا از شناخت خود به شناخت خدا راهی وجود ندارد؟

لحظه‌ای صبر کن! تو با شناخت خود می‌توانی به وجود خدا پی‌ببری، تو می‌توانی عظمت خدا را درک کنی، او چگونه تو را آفرید، به تو نعمت عقل داد که با این عقل تو بهترین مخلوق او و گل سرسبد جهان هستی شده‌ای.

آری! تو با شناخت خودت می‌توانی به عظمت و بزرگی او پی‌ببری، از مهربانی و عطوفت و رحمت او آگاه شوی. همه سخن من در این است که آیا می‌توانی با شناخت خودت، ذات و حقیقت خدا را هم بشناسی؟ این سخنی است که باید در مورد آن بیشتر فکر کنیم.

آیا دوست داری سخنی از امام سجادعليه‌السلام را برایت نقل کنم، دعای ابوحمزه ثُمالی را که خوانده‌ای؟ دعایی که در سحرهای ماه رمضان تو را به اوج لذّت مناجات با خدا می‌رساند.

در آن دعا، امام سجادعليه‌السلام چنین با خدا سخن می‌گوید: «یاربِّ یاربِّ یاربِّ... بِکَ عَرَفتُکَ: ای پروردگار من! من تو را به وسیله خودت شناختم!».77

بار دیگر در این جمله فکر کن! امام سجادعليه‌السلام نمی‌گوید: «ای خدا من تو را با شناخت خودم شناختم»، او می‌گوید: «ای خدا! من تو را به وسیله خودت شناختم».

آری! اگر آیات قرآن نبود، اگر خود خدا در مورد خود سخن نگفته بود، اگر او پیامبران را نفرستاده بود، چه کسی می‌توانست خدا را بشناسد؟

تنها راهی که ما برای شناخت خدا داریم، همان قرآن است، قرآنی که خدا برای هدایت ما فرستاده است. قرآن، کتاب خداشناسی است. آیات زیادی از قرآن در مورد خدا و صفات اوست.

از همان اوّل قرآن را که باز می‌کنی، سوره حمد را می‌خوانی: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـنِ الرَّحِیمِ) : به نام خدایی که بخشنده و مهربان است. خدا خودش را این‌گونه معرّفی می‌کند.

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ )ستایش خدایی را که پروردگار همه هستی است...».

# گمشده ما کجاست؟

تورات را مطالعه کرده‌ای و در آن خوانده‌ای که آخرین پیامبر خدا در حجاز ظهور پیدا خواهد کرد، نام او محمّد است. تو به سوی حجاز حرکت می‌کنی.

وقتی به مدینه می‌رسی می‌فهمی که محمّد از دنیا رفته است. خیلی ناراحت می‌شوی، به یاد می‌آوری که در تورات از جانشین محمّد سخنانی آمده بود، تو در آنجا خوانده‌ای که شوهرِ دختر او، جانشین او خواهد بود.

اکنون از مردم می‌پرسی که جانشین پیامبر شما کیست؟ تو را به سوی ابوبکر می‌برند. تو رو به خلیفه می‌کنی و می‌پرسی:

شما با پیامبر خود چه نسبتی داری؟

من پدرِ زن او هستم. دخترم، عایشه، همسر پیامبر بود.

آیا تو نسبت دیگری با پیامبر داری؟

خیر.

وقتی این سخن را می‌شنوی تعجّب می‌کنی، آخر چگونه ممکن است آنچه در تورات نوشته شده، اشتباه باشد، باید صبر کنی تا این معمّا را حل کنی.

اکنون رو به جناب خلیفه می‌کنی و می‌پرسی:

برای من بگو که خدای تو کجاست؟

خدای من در بالای هفت آسمان است.

آیا پاسخ دیگری هم داری؟

نه. جواب همین است که گفتم.

آیا کسی را می‌شناسی که از تو داناتر باشد تا نزد او بروم و سوال خود را بپرسم؟

بله. تو نزد عُمَر بن خطّاب برو! او جواب سوال تو را خواهد داد.

تو از مسجد بیرون می‌روی تا نزد عُمَر بروی و از او سوال خود را بپرسی، امّا جوابی که می‌شنوی همان جواب ابوبکر است: «خدا در بالای هفت آسمان است».

باید به جستجوی بیشتر بپردازی، باید بگردی و ببینی که چه کسی از همه مسلمانان داناتر است. تو سرانجام نزد علیعليه‌السلام می‌روی. تو از او سوال می‌کنی:

ای علی! نسبت تو با پیامبر چه بود؟

من شوهرِ فاطمه هستم. فاطمه، دختر پیامبر است. من اوّلین کسی هستم که به او ایمان آوردم.

تو خیلی خوشحال می‌شوی، این همان کسی است که تو به دنبال او بودی و در تورات وصف او را خوانده بودی.

اکنون تو می‌توانی سوال خود را بپرسی:

ای علی! برای من بگو که خدای تو کجاست؟

آیا می‌خواهی جریانی را که در زمان موسیعليه‌السلام روی داده است برایت بیان کنم؟

آری!

در زمان حضرت موسی عليهما‌السلام چهار فرشته در مکانی به هم رسیدند: یکی از آن‌ها از مشرق، دیگری از مغرب، فرشته‌ای از زمین، فرشته‌ای از آسمان. فرشته‌ای که از مشرق آمده بود، به فرشته‌ای که از مغرب آمده بود گفت: «من از پیش خدا می‌آیم، تو از کجا می‌آیی؟» او در جواب گفت: «از پیش خدا می‌آیم». او از فرشته‌ای که از زمین آمده بود همین سوال را کرد و او هم گفت: «از پیش خدا می‌آیم»، فرشته‌ای هم که از آسمان آمده بود، همین جواب را گفت.78

اکنون تو متوجّه می‌شوی که همه آن فرشته‌ها از پیش خدا آمده بودند، آری! خدا بالاتر و والاتر از مکان است، همه مکان‌ها برای خدا یکسان هستند.

# عبور مطلقاً ممنوع!

یادم نمی‌رود وقتی اوّلین بار به مدینه رفته بودم، دوست داشتم خود را هر چه سریع‌تر نزدیک ضریح پیامبر برسانم، مسجد پیامبر خیلی شلوغ بود، همه جا پر از جمعیّت بود، فقط یک مسیر کوچک باقی مانده بود که می‌توانستم از آنجا عبور کنم. جلو رفتم به یک نفر برخورد کردم که مشغول خواندن نماز بود، من خواستم از مقابل او عبور کنم که او دست خود را جلو آورد و مانع عبور من شد.

من خیلی تعجّب کردم، درست است که او داشت نماز می‌خواند، امّا من که مزاحم او نشدم، من به راحتی می‌توانستم از جلو او عبور کنم و او هم نماز خود را بخواند، خلاصه او محکم دست خود را جلو آورده بود و نمی‌گذاشت من رد بشوم.

پیش خودم گفتم: این دیگر چه نمازی است که این مرد می‌خواند؟ راه عبور را بسته است و نمی‌گذارد من عبور کنم. چاره‌ای نداشتم باید صبر می‌کردم تا نماز او تمام شود.

آن روز گذشت، بعدها فهمیدم که بعضی‌ها اعتقاد دارند که اگر کسی در هنگام نماز از مقابل آنان عبور کند، نماز آن‌ها باطل می‌شود، آن‌ها خیال می‌کنند که وقتی رو به قبله می‌ایستند و نماز می‌خوانند، عبور یک انسان از جلو آن‌ها می‌تواند ارتباط آن‌ها را با خدا قطع کند.79

یکی از بزرگان اهل سنّت به نام «سُفیان ثوری» به مکّه آمد، او مشغول طواف خانه خدا شد. بعد از طواف نگاهش به امام کاظمعليه‌السلام افتاد و دید که آن حضرت مشغول نماز است و مردم از جلو او عبور می‌کنند و به هیچ وجه مانع آنان نمی‌شود. سفیان از دیدن این منظره خیلی تعجّب کرد، آخر این چه نمازی است که این آقا می‌خواند. او لحظاتی با خود فکر کرد و پیش خود گفت: چقدر خوب است بروم و با او سخن بگویم، او نمی‌داند که نباید در هنگام نماز کسی جلو او باشد، آخر او چگونه می‌خواهد با خدا ارتباط برقرار کند؟

سفیان صبر کرد تا نماز امام تمام شد، نزدیک رفت و سلام کرد و جواب شنید و بعد چنین گفت:

چرا شما اجازه می‌دهید در موقع نماز، مردم از مقابل شما عبور کنند؟

آن خدایی که من او را می‌پرستم از همه کس و همه چیز به من نزدیک‌تر است.80

و این‌گونه بود که من فهمیدم خدا آن قدر به ما نزدیک است که هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع بین ما و او شود.

# چه کسی بالای هفت آسمان است؟

نزدیک ماه رمضان است، بیا با هم به بازار کوفه برویم، من می‌خواهم قدری خرما خریداری کنم، خرما برای روزه گرفتن خیلی مفید است.

آنجا را نگاه کن! چه جمعیّتی جمع شده است! حتماً در آنجا خرمای خوبی را به فروش می‌رسانند.

چند کیلو خرما خریداری کردم و وقتی می‌خواستم به خانه برگردم، نگاهم به حضرت علیعليه‌السلام افتاد، او گاه گاهی به بازار کوفه سر می‌زند. جلو رفتم، سلام کردم و جواب شنیدم.

در این هنگام صدایی به گوشم رسید، یکی از خرمافروش‌ها با مشتری خود سخن گفت، او می‌خواست قسم بخورد: «قسم به کسی که در بالای هفت آسمان است! من این کار را نکردم».

وقتی حضرت علیعليه‌السلام این سخن را شنید به سوی آن مرد رفت و چنین گفت:

منظور تو چه بود؟ چه کسی در بالای هفت آسمان است؟

معلوم است که من قسم به خدا خوردم، این خداست که بالای هفت آسمان است و از بندگان خود پوشیده است.

ای برادر! سخن تو اشتباه است، خدا هرگز در بالای هفت آسمان نیست، خدا همیشه همراه با بندگان خود است، او نزدیک‌تر از همه چیز به بندگان خود است».

من نمی‌دانستم، اکنون که این چنین قسم خورده‌ام چه باید بکنم؟ آیا باید کفّاره‌ای بدهم؟

هیچ‌چیزی به گردن تو نیست. تو گفتی قسم به کسی که بالای هفت آسمان‌ها است، خدا که بالای هفت آسمان نیست، تو قسم به غیر خدا خورده‌ای!81

وقتی این جریان را شنیدم به یاد خاطره سفر حجّ خود افتادم. سال 1383 بود که من برای اوّلین بار به حجّ رفته بودم، یک روز صبح دیر از خواب بیدار شدم، دیگر فرصتی نبود تا خودم را به مسجد الحرام برسانم، برای همین برای خواندن نماز جماعت صبح به مسجدی رفتم که نزدیک هتل ما بود.

در مسجد تابلوی بزرگی زده بودند و در روی آن نوشته بودند: «فاصله ما تا آسمان اول، 73 سال راه است، میان هر آسمان تا آسمان بعدی نیز 73 سال فاصله است، تا آسمان هفتم... و خداوند بالای آن آسمان‌هاست».82

در ادامه نیز سخن گروهی از دانشمندان را آورده بودند که خدا بر بالای عرش است.

آن روز من خیلی به فکر فرو رفتم، خدای من چقدر با خدای آن‌ها فرق داشت، خدای من، والاتر و بالاتر از مکان است و خدای آن‌ها بر بالای عرش است!

نام تو در لیست ذخیره است

آن کس که به سوی تو بیاید، نباید راه زیادی برود، زیرا تو به او خیلی نزدیک هستی.

«اِنَّ الّراحِلَ إلیکَ قَریبُ المَسافَةِ».

این سخن امام سجادعليه‌السلام است، او در مناجاتش با خدا چنین سخن می‌گوید. آری! خدا در همین نزدیکی است، بیا باور کنیم که تا خدا راهی نیست.

من همیشه خیال می‌کردم که وقتی بخواهم با خدا سخن بگویم، باید مثلاً وضو بگیرم و به مسجد یا جای مقدّسی بروم تا این‌که ماجرای آن حاجی تبریزی را شنیدم، این ماجرا را یکی از دوستان خوبم برای من نقل کرده است.

لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که برای دعا کردن، حضور در مسجد کار بسیار زیبا و خوبی است، مسجد خانه خداست، هم‌چنین وقتی ما به مکان‌های مذهبی می‌رویم، از آرامش بیشتری بهره‌مند می‌شویم. در این نکته هیچ شکّی نیست.

همه سخن من در این است که خدا خیلی به ما نزدیک است، آن قدر نزدیک که ما نمی‌توانیم تصوّر آن را بنماییم، ما در هر شرایطی که باشیم، می‌توانیم با او سخن بگوییم. او شنوا و بیناست، او صدای ما را می‌شنود و امید ما را ناامید نمی‌کند.

اکنون شما می‌توانید ماجرای زیر را بخوانید:

سال 1365 است، نزدیک ایّام حجّ است، خدا به من این توفیق را داده است که در خدمت زائران خانه خدا باشم، من در یکی از ادارات، مسولیتی دارم و باید مقدّمات سفر سه کاروان را آماده کنم، قرار است پانصد نفر از سراسر کشور به من معرّفی شوند و سهمیه هر استان هم مشخص شده است.

در این مدّت کارم خیلی زیاد است، باید مدارک اعضای کاروان‌ها به تهران برسد و برای آنان گذرنامه بگیریم و برای اخذ ویزا اقدام نماییم. قرار شده است تا چند نفری هم به عنوان ذخیره انتخاب بشوند، زیرا ممکن است در روزهای آینده، بعضی‌ها انصراف بدهد.

دو سه هفته می‌گذرد، شکر خدا همه کارها به خوبی پیش می‌رود، تاریخ پرواز مشخص می‌شود، به همه خبر می‌دهم که چهار روز قبل از پرواز خود را به تهران برسانند و در جلسات آموزشی حجّ شرکت کنند.

همه آمده‌اند، آنان به عشق کعبه آمده‌اند، برای آنان از حجّ و دیدار خانه دوست سخن می‌گویم و سپس اسامی آن‌ها را می‌خوانم تا کارت شناسایی خود را دریافت کنند.

بعد از سخنرانی یکی نزد من می‌آید:

چرا نام مرا نخواندید؟ چرا به من کارت ندادید؟

چطور ممکن است؟ من اسم همه را خواندم. شما از کدام استان آمده‌ای؟

من از آذربایجان شرقی آمده‌ام.

اسم او را می‌پرسم، به لیست نگاه می‌کنم، متوجّه می‌شوم که این آقا جزء لیست ذخیره است. تعجّب می‌کنم که او چرا به اینجا آمده است. او در صورتی می‌توانست به حجّ برود که یکی از اعضای کاروان‌ها انصراف بدهد، کسی که تا به حال انصراف نداده است. پس او اینجا چه می‌کند؟

او را به دفتر خود می‌برم، با او سخن می‌گویم:

برادر محترم! شما جزء لیست ذخیره بوده‌اید. شما نمی‌توانید به حجّ بروید.

یعنی چه؟ چرا این را الآن به من می‌گویید؟

برادر! اسم شما از اوّل در لیست ذخیره بوده است. مگر قبلاً این مطلب را به شما نگفته بودند؟

نمی‌دانم. من در یکی از روستاهای تبریز زندگی می‌کنم. یک روز به من زنگ زدند و گفتند مدارک خودت را بیاور. من دیگر از لیست ذخیره خبر نداشتم.

حتماً اشتباهی شده است. ان شا اللّه سال آینده خدا این سفر را قسمت شما کند.

چه حرف‌ها می‌زنی؟ من با همه مردم روستا خداحافظی کرده‌ام. همه اهل روستا را شام داده‌ام، آن‌ها برای من مراسم باشکوهی گرفته‌اند، اکنون من چگونه برگردم؟

هیچ کاری دست ما نیست. تعداد افراد کاروان‌ها کاملاً مشخص است، به هیچ وجه نمی‌توان فردی را اضافه کرد.

شب شده است، هوا تاریک است، تو با خود فکر می‌کنی، دلت گرفته است. می‌خواهی با خدای خویش سخن بگویی. چه کنی؟ نمی‌خواهی دوستانت بفهمند تو از این سفر محروم شده‌ای. نگاهی به آنان می‌کنی، آن‌ها همه خوشحال هستند و تو در دل خود غمی بزرگ داری. چه کنی؟ کجا بروی؟

صبر می‌کنی تا همه به خواب بروند، از جای خود بلند می‌شوی، به دنبال جایی می‌گردی که با خدای خود راز و نیاز کنی. درِ نمازخانه بسته است. در محلّ استراحت هم که جای خلوتی نیست. کجا بروی، چه کنی؟

در دلت غوغایی برپاست. می‌خواهی با خدایت درد دل کنی، او را صدا بزنی. فکری به ذهنت می‌رسد، به سوی سرویس بهداشتی می‌روی، آنجا خلوت است، هیچ‌کس نیست. وارد یکی از دستشویی‌ها می‌شوی، در را می‌بندی! ناگهان اشکت جاری می‌شود:

خدایا! اگر می‌خواستی مرا به مهمانی خود نبری چرا تا اینجا آوردی؟ تو که نمی‌خواستی آبروی مرا بریزی؟ حالا من چه کنم؟

التماسش می‌کنی، صدای گریه‌ات بلندتر می‌شود، تو با زبان آذری با خدای خود سخن می‌گویی...

لحظاتی می‌گذرد، ناگهان آرامشی در قلب خود احساس می‌کنی، می‌فهمی که حاجت خود را گرفته‌ای. آرام می‌شوی.

صبح زود در دفتر کار خود نشسته‌ام و مشغول رسیدگی به کارها هستم. یک نفر در می‌زند و وارد می‌شود، او اهل یزد است. او چنین می‌گوید:

من تصمیم دارم از این سفر انصراف بدهم. من نمی‌توانم همراه شما به حجّ بیایم.

یعنی چه؟ از میان 500 نفر، فقط ویزای شما آمده است، چرا می‌خواهی انصراف بدهی؟

من نمی‌توانم بیایم. من باید این روزها کنار خانواده‌ام باشم. تصمیم من قطعی است.

چاره‌ای نیست، باید قبول کنم، مدارک آن مرد را تحویل او می‌دهم تا به یزد برگردد، بعد از جای خود بلند می‌شوم و به دنبال گمشده خود می‌گردم. او را پیدا می‌کنم، به او خبر می‌دهم که تو هم دعوت شده‌ای. من هنوز در تعجّب هستم که چه شد؟

به من خبر می‌دهند که او دیشب با خدای خویش آن‌گونه راز و نیاز کرد، من آن روز می‌فهمم که خدا به بندگان دلسوخته‌اش خیلی نزدیک است، وقتی دلی شکست، خدا در همان نزدیکی است، اوست که در هر جا و مکان، صدای بندگان خویش را می‌شنود، اوست که برای سخن گفتن با او نیاز به چیزی نداری، فقط کافی است او را با تمام وجودت صدا بزنی، هر که باشی و هر کجا که باشی، مهم نیست، مهم این است که واقعاً او را صدا بزنی!83

# نام‌هایی زیبا انتخاب کرده‌ام

خداوند برای خود نام‌هایی انتخاب کرده است تا بندگانش او را با آن نام‌ها بخوانند و او را صدا بزنند. خداوند، خودش را به این نام‌ها نام‌گذاری کرد: شنوا، بینا، دانا، توانا، آشکار، قوی و...

اکنون باید در مورد این نام‌های خدا توضیحی بدهم: خدا شنوا و بینا می‌باشد، تو هم شنوا و بینا می‌باشی! امّا تو با گوش خود می‌شنوی و با چشم خود می‌بینی، تو برای دیدن و شنیدن به چشم و گوش نیاز داری، امّا خدا بدون این‌که به چشم یا گوشی نیاز داشته باشد، هم می‌بیند و هم می‌شنود.

خدا به همه صداها علم دارد، همه دیدنی‌ها را می‌داند، او با حقیقت و ذات خودش می‌بیند و می‌شنود.

صفت دیگر خدا، علم است، آری! خدا داناست، تو هم دانا هستی، امّا علم تو چگونه است؟

قدری فکر کن! تو ابتدا جاهل بودی و بعداً دانا شدی، علم تو همیشگی نبوده است، زمانی بود که تو جاهل بودی، اکنون دانا شدی، امّا دانایی خدا این‌گونه نیست، خدا همیشه دانا بوده است و به همه چیز آگاهی دارد و اندازه علم او در فهم و درک کسی نمی‌آید.

یکی از نام‌های دیگر خدا توانا بودن است. خدا تواناست، تو هم به انجام کارهایی توانا هستی، امّا توانایی تو همیشگی نبوده است، زمانی که از مادر متولّد شدی، تو به هیچ کاری توانا نبودی، این قدرت تو همیشگی نبوده است و سرانجام روزی فرا می‌رسد که همین قدرت را هم از دست می‌دهی، امّا اکنون به توانایی خدا فکر کن! خدا همیشه توانا بوده است، هیچ‌گاه توانایی خدا از بین نمی‌رود.

پس هیچ وقت فراموش نکن که هیچ‌کدام از صفات خدا شبیه به مخلوقاتش نیست.

این سخنان امام‌جوادعليه‌السلام بود که برای شما نقل کردم.84

# تخت پادشاهی خدا

یادش به خیر! کلاس دوم ابتدایی که بودم، معلّم ما هر روز، اوّل کلاس، «آیةُ الکُرسی» را می‌خواند و همه ما با او همخوانی می‌کردیم. بعد از چند ماه، همه ما «آیةُ الکُرسی» را حفظ بودیم.

یک روز من از او سوال کردم:

معنای کلمه «کرسی» چیست؟

کرسی یعنی تخت، تختِ پادشاهی!

چرا به این آیه، آیه تخت می‌گویند؟

چون در آن از تخت خدا سخن گفته شده است. این آیه می‌گوید که تخت خدا، همه آسمان‌ها و زمین است.

من کودکی بودم هشت ساله، در ذهن خودم خدا را چنین تصوّر کردم که او در آسمان‌ها، تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است. آن روز دیگر من چیزی به معلّم نگفتم و سوالی هم نکردم، زیرا به خیال خودم، معنای «آیة الکرسی» را فهمیده بودم.

وقتی بزرگ‌تر شدم، کم کم فهمیدم که خدا جسم نیست تا بخواهد بر روی تختِ پادشاهی خودش بنشیند.

البتّه شنیده‌ام که عدّه‌ای از اهل سنّت معتقد هستند که خدا واقعاً تخت بزرگی دارد و بر روی آن نشسته است و فرمان می‌دهد. حتّی آن‌ها این سخن را هم نقل کرده‌اند که وقتی روز قیامت فرا می‌رسد خدا بر تخت پادشاهی خود می‌نشیند و مردم به او نگاه می‌کنند و گروهی هم در پای آن تخت به سجده می‌افتند.

امّا امروز می‌خواهم خاطره‌ای از یکی از یاران امام‌صادقعليه‌السلام را برای شما بگویم. نام او «حَفْص» است، او نزد امام آمد و از او در مورد این آیه سوال کرد:

آقای من! معنای این جمله چیست: (وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضَ). تخت خدا همه آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است؟85

منظور از واژه «کرسی» در این آیه، علم و دانش خداست. علم و دانش او همه زمین و آسمان‌ها را فرا گرفته است. هیچ‌چیز از علم خدا پوشیده نیست.86

من مقداری در این سخن امام فکر کردم، وقتی که پادشاه بر روی تخت خود می‌نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به کشور خود نشان می‌دهد. تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا هم با علم خودش به همه هستی احاطه دارد، آری! هیچ‌چیز بر خدا پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می‌افتد خدا از آن آگاهی دارد.

خلاصه آن که خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و بر آفریده‌های خود فرمان بدهد، خدا بالاتر و والاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار گیرد. خدا از همه صفاتی که آفریده‌ها دارند، پاک و منزّه است.

# امان از ترجمه اشتباه

«همه از خداییم و به سوی خدا برویم».

جمله‌ای که بارها و بارها شنیده‌ام. این جمله ترجمه این آیه است:

(إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّـآ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ).87

بعضی‌ها خیال می‌کنند که ما از ذات خدا هستیم و به ذات خدا باز می‌گردیم، یعنی خدا ما را از حقیقت و ذات خود آفریده است.

دوست خوبم! نمی‌دانم سخن امام سجادعليه‌السلام را در مورد این آیه شنیده‌ای یا نه؟ من همیشه دوست دارم که دوستانم با سخنان اهل‌بیتعليه‌السلام بیشتر آشنا شوند، زیرا باور دارم که فقط سخنان آن‌ها می‌تواند چراغ راه ما باشد.

این سخن امام سجادعليه‌السلام را بشنو:

(إِنَّا لِلَّهِ): فَإقرارٌ مِنکَ بِالمُلکِ.88

هستی ما، مالِ خدا است. ما از آنِ خدا هستیم.

در زبان عربی اگر بخواهند بگویند «ما از خدا هستیم»، این‌گونه می‌گویند: «انا مِن اللّه». امّا در آیه قرآن این‌گونه آمده است: «انا للّه»، ترجمه دقیق این عبارت چنین می‌شود: «ما از آنِ خدا هستیم».

قرآن نمی‌گوید که ما از ذات خدا هستیم، بلکه قرآن می‌گوید ما مالِ خدا هستیم!

خلاصه آن که در اینجا ما دو سخن داریم:

الف. ما از ذات خدا نشأت گرفته‌ایم. «انّا من اللّه».

ب. ما مالِ خدا هستیم. هستی ما از آن خداست. «انا للّه».

وقتی کلام امام سجادعليه‌السلام را می‌خوانیم، به خوبی متوجّه می‌شویم که کدام ترجمه صحیح است. به راستی که ما در ترجمه قرآن، باید بسیار دقیق باشیم.

مناسب می‌بینم که قسمت دوم این آیه را مقداری توضیح بدهم:

(و إِنَّـآ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ).

یادت هست که اشاره کردیم که خدا مکان ندارد، خدا بالاتر و والاتر از همه مکان‌هاست. این خدا بود که مکان را آفرید، پس «بازگشت به سوی خدا» باید معنای دیگری داشته باشد.

روح ما از این دنیای خاکی نیست، روح ما از دنیایِ غیب است. خدا روح ما را در آنجا آفرید و سپس ما به این دنیا آمدیم تا امتحان بشویم، اعمال خیر انجام بدهیم.

وقتی که مرگ ما فرا برسد، روح ما از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها پرمی‌کشد. ما بار دیگر به سوی عالم بالا می‌رویم، آن دنیا نزد خدا مقام بیشتری دارد و هیچ کجای دیگر به شرافت آنجا نمی‌رسد، بازگشت ما به آن دنیای معنا، همانند بازگشت به سوی خداست.

آری! خدا در بالای آسمان‌ها و در عرش خود، مکان‌های مقدّسی را قرار داده است. وقتی روح ما به سوی آن مکان‌ها پرواز نماید و اوج گیرد، همانند این است که به سوی خدا رفته‌ایم، همان‌گونه که پیامبر شب معراج به سوی آسمان‌ها رفت.

دوست خوبم! آیا می‌دانی این آیه قرآن در چه زمینه نازل شده است؟ اگر به قرآن مراجعه کنی می‌بینی که خدا در مورد بلاهایی که به انسان می‌رسد سخن می‌گوید:

من شما را با سختی‌ها و بلاها امتحان می‌کنم. بندگان خوب من کسانی هستند که وقتی مصیبتی به آن‌ها می‌رسد (فرزند، همسر و... آن‌ها از دنیا می‌روند)، چنین می‌گویند: (و إِنَّـآ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ).

پس این جمله، جمله‌ای است که خدا دوست دارد ما در موقع مصیبت‌ها به زبان جاری کنیم.

آری! وقتی عزیزی را که ما به او علاقه زیادی داریم، از دنیا می‌رود، قلب ما می‌شکند، تحمّل این داغ بر ما سخت می‌شود، در آن لحظه است که ما باید این جمله را بر زبان جاری کنیم:( انا للّه و إِنَّـآ إِلَیْهِ رَاجِعُونَ).

ما همه از آنِ خدا هستیم، این هستی ما از خودِ ما نیست، خدا این هستی را به ما داده است، مرگ ما هم به دست اوست، او هر وقت که بخواهد روح ما را از این دنیای خاکی به اوج آسمان‌ها می‌برد. ما با مرگ تولّدی دوباره می‌یابیم و از زندان دنیا آزاد می‌شویم. ما به سوی مهربانی خدا پر می‌کشیم و اوج می‌گیریم.

# ستون‌های چهارگانه توحید

هیچ وقت یادم نمی‌رود، بار اوّلی که خانه زیبای خدا را دیدم، محو تماشای کعبه بودم، تجربه‌ای ناب که تا آن لحظه هرگز آن را نیافته بودم. خانه‌ای ساده امّا در اوج زیبایی! خانه‌ای چهارگوش که باید دور آن طواف کنی و مهمانی خدا را تماشا کنی.

به راستی چرا این خانه چهارگوش است؟

چون کعبه فرشتگان هم چهارگوش است.

کعبه فرشتگان کجاست؟

«بیتُ المَعمُور».

بیتُ المَعمُور دیگر کجاست؟

همان‌طور که ما کعبه را به عنوان خانه خدا می‌شناسیم و گرد آن طواف می‌کنیم، خداوند بالای این کعبه، در آسمان چهارم، خانه‌ای ساخته تا فرشتگان گرد آن طواف کنند.89

باز سوال من بی پاسخ ماند، چرا کعبه چهارگوش است؟ چرا بیت المعمور چهار گوش است؟

چون توحید و خداشناسی، چهار ستون دارد، کعبه و بیت المعمور هم نماد یکتاپرستی است، برای همین هر دو آن‌ها، چهار رکن و چهار گوشه دارند.90

خوب. این شد یکی چیزی. حالا برایم بگو که ستون‌های چهارگانه توحید چیست؟

سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه أکبر.

این‌که همان «تسبیحات اربعه» است که در رکعت سوم و چهارم نماز می‌خوانیم. تسبیحات چهارگانه.

آری! تو باید بیش از پیش با معنای آن آشنا شوی. این چهار شعار توحید است که هر روز 21 بار تکرار می‌کنی. آماده باش تا برای تو از این چهار شعار بیشتر بگویم. شاید کمتر شنیده باشی. شاید هم خودت استاد باشی. نمی‌دانم.

شعار اوّل: سبحان اللّه

سبحان اللّه را برای من معنا کن!

پاک و منزّه است خدا.

اگر یادت باشد برای تو گفتم که خدا یکتاست و هیچ همتایی ندارد، او هیچ‌کدام از ویژگی‌ها و صفات مخلوقات خود را ندارد. ما نبایستی خدا را به چیزی تشبیه کنیم و همه صفات و ویژگی‌هایی که در بین مخلوقات می‌بینی از او نفی کنیم.

وقتی تو به خدا فکر می‌کنی اوّل باید این کار را بکنی، یعنی از عمق وجودت اعتراف کنی که خدا بالاتر و والاتر از هر چیزی است که به ذهن تو می‌آید.

اگر برای خدا جسم فرض کنی، اگر برای خدا مکان و زمان فرض کنی، این خدایی است که تو در ذهن خود ساخته‌ای. خدای یگانه، زمان و مکان را آفریده است، او بالاتر از این است که به زمان یا مکان توصیف شود.

همه ویژگی‌هایی که تو در آفریده‌ها می‌بینی، برای خدا عیب و نقص حساب می‌شود و خدا هم از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

تو می‌خواهی بگویی خدا بینا و شنوا است. باید متوجّه باشی که شنوایی و بینایی خدا هرگز مثل شنوایی و بینایی انسان‌ها نیست. خدا گوش یا چشم ندارد، خدا بدون این‌که عضوی داشته باشد می‌بیند و می‌شنود.

تو می‌خواهی بگویی خدا تواناست. توانایی خدا مثل توانایی آفریده‌ها نیست. هر آفریده‌ای که در او توانایی می‌بینی، او این توانایی را قبلاً نداشته است، او قبلاً ناتوان بوده است و بعداً توانا شده است، روزی هم می‌آید که توانایی او از بین می‌رود، امّا توانایی خدا همیشگی است، خدا همیشه توانا بوده و همیشه توانا خواهد بود.

خدای من به کسی ظلم نمی‌کند. خدای من جاهل نیست. خدای من ناتوان نیست. خدای من هرگز از بین نمی‌رود...

همه این جملات در یک کلمه «سبحان اللّه» گنجانده شده است. تو یک «سبحان اللّه» می‌گویی و معنای آن هزار جمله است. تو خدای خود را از همه عیب‌ها و نقص‌ها دور می‌دانی.91

# شعار دوم: الحمد للّه

نگاه کن! در همه هستی چقدر زیبایی و خوبی می‌بینی. تو خدا را سرچشمه همه خوبی‌ها و زیبایی‌ها می‌دانی. بدان هر کس که خوبی‌هایی را دارد، آن خوبی‌ها را از خودش ندارد، بلکه خدا این خوبی‌ها را به او داده است.

خدا مهربان است، بخشنده است. زیباست. گناهان بندگان خود را می‌بخشد، اوست که به بندگان خود روزی می‌دهد، اوست که هرگز کسی را ناامید نمی‌کند. وقتی کسی به او پناه آورد، او را پناه می‌دهد. او دل بندگان خود را نمی‌شکند. او کسی است که توبه گنهکاران را قبول می‌کند....

همین طور بگو، هر چه زیبایی به ذهن تو می‌آید درباره خدای خوبت بگو. پس تو با گفتن «الحمد للّه»، دو نکته مهم را به زبان می‌آوری و فریاد می‌زنی:

اوّل: خدا همه خوبی‌ها را دارد، او مهربان، بخشنده، زیبا و... است.

دوم: هر چه خوبی در این هستی می‌بینی، از آنِ خداست.

دلم می‌خواهد در مورد نکته دوم بیشتر برایت بگویم: لحظه‌ای مادر خود را یاد کن. مادر چقدر به تو محبّت دارد، وقتی کودک بودی در آغوش مهر و محبّت او آرام می‌گرفتی، اکنون هم که بزرگ شده‌ای، این سایه محبّت مادر است که آرامش دل توست. وقتی روزگار بر من سخت می‌گیرد به دیدار مادر خود می‌روم، نمی‌دانم خدا در این محبّت مادر چه قرار داده است که این‌گونه می‌تواند یک مرد را آرام کند، هیچ‌چیز جای محبّت مادر را نمی‌گیرد.

وقتی که تو در سایه محبّت مادر خود قرار می‌گیری، فریاد بزن: «الحمد للّه».

یعنی این خداست که این محبّت را در قلب مادر قرار داده است، این زیبایی محبّت را که می‌بینی، کارِ خداست. اگر خدا قلب مادر را مهربان خلق نمی‌کرد، هرگز مادر نمی‌توانست این‌گونه دیوانه‌وار فرزندش را دوست داشته باشد.

من از محبّت مادر برایت گفتم، اکنون جستجو کن، در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می‌بینی، بدان که این خداست که آن زیبایی و خوبی را آفریده است. همه خوبی‌ها از آنِ خداست.

# شعار سوم: لا إله إلاّ اللّه

در این روزگاری که تو زندگی می‌کنی می‌بینی که هر لحظه بتی می‌خواهد دل تو را از آنِ خود کند، تا چشم به هم می‌زنی می‌بینی که دل تو اسیر یک بت شد! ماشین، خانه، شهرت، ثروت و...

آری! لحظه‌ای غفلت کنی، دل تو به غارت رفته است. دل تو حرم خداست، نباید در آن، غیر خدا را جای بدهی. هیچ‌چیز نباید فضای دل را آن‌طور پر کند که دیگر جایی برای محبّت خدا باقی نماند.

تو باید همه بت‌ها را از وجود خود بیرون کنی. تو باید فقط خدا را بپرستی. وقتی می‌گویی: لا إله إلاّ اللّه، یعنی من همه بت‌ها را از دل خود بیرون می‌کنم، من فقط خدای یگانه را می‌پرستم.

دوست داشتن دنیا و به دنبال ثروت رفتن بد نیست، امّا اگر دنیا، بُتِ تو شود، این بد است. اگر دنیا بت تو نباشد، هیچ اشکالی ندارد که در جستجوی آن باشی. وظیفه هر مؤن این است که ثروت دنیا را به اندازه نیاز خود داشته باشد. دوست داشتن همسر که عیب نیست، مگر زندگی بدون عشق می‌شود، سخن من این است که گاه همسر انسان، بت انسان می‌شود، این چیزی است که باید از آن دوری کرد.

آفرین بر تو!

تو با تمام وجود، فریاد برمی‌آوری: لا إله إلاّ اللّه، خدایی جز اللّه نیست. تو همه بت‌هایی را که با دست خود ساخته‌ای، نفی می‌کنی، تو فقط خدای یگانه را می‌پرستی، همان که نامش «اللّه» است، همان خدایی را که نمی‌شود با چشم دید، خدایی که همه خوبی‌ها از آنِ اوست.

# شعار چهارم: اللّه أکبر

خدا بزرگ‌تر است.

من در نماز خود بارها و بارها این ذکر را می‌گویم. خوب است بدانم معنای آن چیست؟

خدا بزرگ‌تر از همه چیز است.

قدری با خود فکر می‌کنم. این ترجمه‌ای است که یک عمر شنیده‌ام، امّا آیا این ترجمه درست است؟

خدا بزرگ‌تر از همه چیز است، همه چیز یعنی چه؟ هر چه در جهان هستی می‌بینی، همه، آفریده‌های خدا هستند. خدا همه آن‌ها را آفریده است.

پس معنای «اللّه اکبر» این می‌شود: «خدا بزرگ‌تر از همه آفریده‌ها می‌باشد».

خوب، این‌که چیز واضحی است. معلوم است که خالق همیشه از مخلوق بزرگ‌تر است. روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ‌تر باشد!

یک مثال بزنم: انسان کامپیوتر را اختراع کرده و آن را ساخته است. خیلی واضح است که کامپیوتر هر چقدر هم بزرگ باشد، به عظمت و بزرگی انسان نمی‌رسد!

یک سوال از شما دارم: وقتی یک برج 100 طبقه را می‌بینی، درست است که ارتفاع آن برج از مهندس و معماری که آن را ساخته‌اند بزرگ‌تر است، امّا باز هم هیچ‌کس شک ندارد که این برج با آن همه عظمتش، در مقابل عظمت سازنده آن ذرّه‌ای بیش نیست.

عظمت خالق و آفریننده از مخلوق خود بیشتر است. این قانونی است که همه می‌دانند، خیلی واضح است و روشن! برای چه من باید این قانون را ده‌ها بار در شبانه روز بگویم؟

چه رازی در این «اللّه اکبر» است؟

باید بیشتر جستجو کنم. باید مطالعه کنم. آیا تو همراه من می‌آیی تا به سخنان اهل‌بیتعليه‌السلام مراجعه کنیم؟

باید بار دیگر به مدینه سفر کنیم و نزد امام‌صادقعليه‌السلام برویم. یکی از یاران آن حضرت به دیدار ایشان آمده است. امام نگاهی به او می‌کند و سپس از او می‌پرسد:

آیا می‌دانی معنای «اللّه اکبر» چیست؟

مولای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ‌تر است».

اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده‌ای! این سخن تو درست نیست.

پس منظور از «اللّه اکبر» چیست؟

خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.92

وقتی من این سخن را می‌شنوم، به فکر فرو می‌روم، خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.

وقتی می‌گویم خدا از همه چیز بزرگ‌تر است، معنای آن این است که خدا را با چیز دیگری مقایسه کرده‌ام، ولی خدا نامحدود است، حقیقت او قابل درک نیست.

من می‌گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ‌تر است. من این دو درخت را می‌بینم، اندازه آن‌ها را با هم مقایسه می‌کنم و می‌گویم یکی بزرگ‌تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، ببینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ‌تر از دیگری است.

حالا من می‌خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ‌تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را ببینم، امّا آیا می‌توانم خدا را هم ببینم؟ آیا می‌توانم بزرگی او را احساس کنم؟ آیا می‌توانم حقیقت خدا را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی‌توانم حقیقت خدا را حس کنم و ببینم، چگونه می‌خواهم بگویم خدا از همه هستی بزرگ‌تر است؟

وقتی من می‌گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ‌تر است»، در واقع با زبان بی‌زبانی می‌گویم: من خدا را با هستی مقایسه نموده‌ام و خدا را بزرگ‌تر از همه هستی یافته‌ام.

امّا سخن در این است که آیا می‌توان حقیقت خدا را با چیزی مقایسه کرد؟

به راستی که سخن امام‌صادقعليه‌السلام چقدر دقیق است. من اکنون اهمیّت این ذکر را متوجّه می‌شوم، می‌فهمم که چه معنای مهمّی در این ذکر نهفته است.

هیچ ذکری مانند این ذکر نیست. حقیقت خدا بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ‌کس نمی‌تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

هر چه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن می‌باشد، من فقط می‌توانم با فکر کردن به آنچه خدا آفریده است، به عظمت او پی‌ببرم، امّا نمی‌توانم حقیقت او را بشناسم.

آری! هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را وصف کند، چرا که ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو خود می‌دانی که خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید.

پایان.

# منابع تحقیق

1 . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی الطبرسی (ت 620 ه )، تحقیق: إبراهیم البهادری ومحمّد هادی به، طهران : دار الاُسوة ، الطبعة الاُولی ، 1413 ه .

2 . اختیار معرفة الرجال (رجال الکشّی) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت 460 ه ) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ، قمّ : مؤسّسة آل البیت ، الطبعة الاُولی ، 1404 ه .

3 . الإرشاد فی معرفة حجج اللّه علی العباد ، أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت 413 ه )، تحقیق : مؤسّسة آل البیت ، قمّ : مؤسّسة آل البیت ، الطبعة الاُولی ، 1413 ه .

4 . الاستذکار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمر یوسف بن عبد اللّه بن محمّد بن عبد البرّ القرطبی (ت 368 ه ) ، القاهرة : 1971 م .

5 . الأصفی فی تفسیر القرآن، محمّد محسن الفیض الکاشانی (ت 1091 ه )، تحقیق: مرکز الأبحاث والدراسات الإسلامیة، قمّ: مکتب الإعلام الإسلامی، الطبعة الاُولی، 1376 ه.

6 . الاعتقادات وتصحیح الاعتقادات ، أبی جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه ) ، تحقیق : عاصم عبد السیّد ، قمّ : المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید ، الطبعة الاُولی ، 1413 ه .

7 . أعلام الدین فی صفات المؤمنینّ ، أبو محمّد الحسن بن أبی الحسن الدیلمی (ت 711 ه ) ، تحقیق : مؤسّسة آل البیت: ، قمّ : مؤسسّة آل البیت ، الطبعة الثانیة ، 1414 ه .

8 . أعیان الشیعة ، محسن بن عبد الکریم الأمین الحسینی العاملی الشقرائی (ت 1371 ه ) ، إعداد: السیّد حسن الأمین ، بیروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، 1403 ه .

9 . إقبال الأعمال، السیّد رضی الدین علی بن موسی المعروف بابن طاووس، (ت 664 ه)، تحقیق: جواد القیّومی الإصفهانی، قمّ : مکتب الإعلام الإسلامی، الطبعة الاُولی.

10 . إکمال الکمال،علی بن هبة اللّه العجلی الجُرباذقانی (ابن ماکولا) (ت 475 ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، 1411 ه .

11 . إکمال تهذیب الکمال فی أسماء الرجال، علاء الدین مغلطای ( ت 762 ه )، تحقیق: أبو عبد الرحمن وأبو محمّد عادل بن محمّد، مصر: الفاروق الحدیثة للطباعة والنشر، الطبعة الاُولی، 1422 ه .

12 . الأمالی، السیّد المرتضی (غرر الفرائد ودرر القلائد) ، أبو القاسم علی بن الحسین الموسوی المعروف بالسیّد المرتضی (ت 426 ه ) ، تحقیق : محمّد أبو الفضل إبراهیم ، بیروت : دار إحیاء الکتب العربیّة .

13 . أمالی الصدوق ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه ) ، بیروت : مؤسّسة الأعلمی ، الطبعة الخامسة ، 1400 ه .

14 . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهار ، محمّد بن محمّد تقی المجلسی ( ت 1110 ه ) ، طهران : دار الکتب الإسلامیة ، الطبعة الاُولی ، 1386 ه .

15 . البحر المحیط ، محمّد بن یوسف الغرناطی (ت 745 ه) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، 1413 ه .

16 . بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علی الطبری (ت 525 ه ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحیدریّة ، الطبعة الثانیة ، 1383 ه .

17 . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضی الحسینی الزبیدی ( ت 1205 ه ) ، تحقیق : علی الشیری ، 1414 ه ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع .

18 . تاریخ مدینة دمشق ، علی بن الحسن بن عساکر الدمشقی ( ت 571 ه ) ، تحقیق : علی شیری ، 1415 ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع .

19 . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علی الحرّانی المعروف بابن شُعبة (ت 381 ه )، تحقیق: علی أکبر الغفّاری، قمّ : مؤسّسة النشر الإسلامی ، الطبعة الثانیة، 1404 ه .

20 . تحفة الأحوذی، المبارکفوری (ت 1282 ه )، بیروت : دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی، 1410 ه .

21 . تذکرة الحفّاظ ، محمّد بن أحمد الذهبی (ت 748 ه ) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

22 . تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم) ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر البصروی الدمشقی (ت 774 ه ) ، تحقیق : عبد العظیم غیم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهیم البنّا ، القاهرة : دار الشعب .

23 . تفسیر البغوی (معالم التنزیل) ، أبو محمّد الحسین بن مسعود الفرّاء البغوی (ت 516 ه ) ، بیروت : دار المعرفة .

24 . تفسیر السلمی، السلمی ( ت 412 ه )، بیروت: دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی، 1421 ه .

25 . تفسیر السمرقندی، أبو اللیث السمرقندی (ت 383 ه )، تحقیق: محمود مطرجی، بیروت: دار الفکر.

26 . تفسیر العیّاشی، أبو النضر محمّد بن مسعود السلمی السمرقندی المعروف بالعیّاشی (ت 320 ه )، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی ، طهران : المکتبة العلمیّة ، الطبعة الاُولی ، 1380 ه .

27 . تفسیر القمّی، علی بن إبراهیم القمّی، (ت 329 ه )، تحقیق: السیّد طیّب الموسوی الجزائری، قمّ : منشورات مکتبة الهدی، الطبعة الثالثة، 1404 ه .

28 . تفسیر المیزان (المیزان فی تفسیر القرآن) ، محمّد حسین الطباطبائی (1402 ه ) ، قمّ : طبع مؤسّسة إسماعیلیان ، الطبعة الثانیة 1394 ه

29 . تفسیر نور الثقلین ، عبد علیّ بن جمعة العروسی الحویزی (ت 1112 ه ) ، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی ، قمّ : مؤسّسة إسماعیلیان ، الطبعة الرابعة، 1412 ه .

30 . التمهید لما فی الموطّأ من المعانی والأسانید ، یوسف بن عبد اللّه القرطبی (ابن عبد البرّ) (ت 463 ه ) ، تحقیق : مصطفی العلوی ومحمّد عبد الکبیر البکری ، جدّة : مکتبة السوادی ، 1387 ه .

31 . تنویر الحوالک شرح علی موطّأ مالک، جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی (ت 911 ه ) ، تحقیق: محمّد عبد العزیز الخالدی، بیروت: دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی، 1418 ه .

32 . التوحید ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت 381 ه ) ، تحقیق : هاشم الحسینی الطهرانی ، قمّ : مؤسّسة النشر الإسلامی ، الطبعة الاُولی ، 1398 ه .

33 . ثواب الأعمال وعقاب الأعمال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه ) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، طهران : مکتبة الصدوق .

34 . جامع أحادیث الشیعة ، السیّد البروجردی ( ت 1383 ه ) ، قمّ : المطبعة العلمیة .

35 . الجواهر السنیة فی الأحادیث القدسیة، محمّد بن الحسن بن علی بن الحسین الحرّ العاملی (ت 1104 ه )، قمّ: مکتبة المفید.

36 . جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفی (ت 1266 ه ) ، بیروت : مؤسّسة المرتضی العالمیة .

37 . الحدائق الناضرة فی أحکام العترة الطاهرة ، یوسف بن أحمد البحرانی ( ت 1186 ه ) ، تحقیق : وإشراف : محمّد تقی الإیروانی ، قمّ : مؤّسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرّسین .

38 . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت 381 ه ) ، تحقیق : علی أکبر الغفاری ، قمّ : منشورات جماعة المدرّسین فی الحوزة العلمیة .

39 . الدعوات ، أبو الحسین سعید بن عبد اللّه الراوندی المعروف بقطب الدین الراوندی (ت 573 ه ) ، تحقیق : مؤسّسة الإمام المهدی (عج) ، قمّ : مؤسّسة الإمام المهدی (عج) ، الطبعة الاُولی ، 1407 ه .

40 . رجال ابن داوود ، تقی الدین الحسن بن علی بن داود الحلّی (ت 707 ه ) ، تحقیق : السیّد محمّد صادق آل بحر العلوم ، قمّ : منشورات الشریف الرضی ، 1392 ه .

41 . رجال البرقی ، أحمد بن محمّد البرقی الکوفی (ت 274 ه ) ، طهران : دانشگاه طهران ، 1342 ش ، الطبعة الاُولی.

42 . رجال العلاّمة الحلّی (خلاصة الأقوال) ، حسین بن یوسف الحلّی (العلاّمة) (726 ه ) ، قمّ : منشورات الشریف الرضی .

43 . رجال النجاشی (فهرس أسماء مصنّفی الشیعة) ، أبو العبّاس أحمد بن علی النجاشی (ت 450 ه ) ، بیروت : دار الأضواء ، الطبعة الاُولی، 1408 ه .

44 . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت 1270 ه ) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

45 . روضة الواعظین ، محمّد بن الحسن بن علیّ الفتّال النیسابوری (ت 508 ه ) ، تحقیق : حسین الأعلمی ، بیروت : مؤسّسة الأعلمی ، الطبعة الاُولی ، 1406 ه .

46 . سبل السلام ( شرح بلوغ المرام ) ، محمّد بن إسماعیل الکحلانی المعروف بالأمیر ( ت 1182 ه ) ، تحقیق: محمّد عبد العزیز الخولی ، القاهرة : مطبعة البابی الحلبی ، الطبعة الرابعة ، 1379 ه .

47 . سنن ابن ماجة ، أبو عبداللّه محمّد بن یزید بن ماجة القزوینی ( ت 275 ه ) ، تحقیق : محمّد فؤد عبد الباقی ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع .

48 . سنن أبی داود ، أبو داود سلیمان بن أشعث السِّجِستانی الأزدی ( ت 275 ه ) ، تحقیق : سعید محمّد اللحّام ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ، الطبعة الاُولی ، 1410 ه .

49 . سنن الترمذی ( الجامع الصحیح ) ، أبو عیسی محمّد بن عیسی بن سورة الترمذی ( ت 279 ه ) ، تحقیق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع ، الطبعة الثانیة ، 1403 ه .

50 . سنن الدارمی ، أبو محمّد عبد اللّه بن عبد الرحمن الدارمی (ت 255 ه ) ، تحقیق : مصطفی دیب البغا ، بیروت : دار العلم .

51 . السنن الکبری ، أبو بکر أحمد بن الحسین بن علی البیهقی ( ت 458 ه ) ، بیروت : دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع .

52 . سنن النسائی (بشرح الحافظ جلال الدین السیوطی وحاشیة الإمام السندی) ، أبو بکر عبد الرحمن أحمد بن شعیب النسائی (ت 303 ه ) ، بیروت : دارالمعرفة ، الطبعة الثالثة ، 1414 ه .

53 . سیر أعلام النبلاء ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الذهبی (ت 748 ه ) ، تحقیق : شُعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسة الرسالة ، الطبعة العاشرة، 1414 ه .

54 . الشافی فی الإمامة ، أبو القاسم علی بن الحسین الموسوی المعروف بالسیّد المرتضی (ت 436 ه )، تحقیق : عبد الزهراء الحسینی الخطیب ، طهران : مؤسّسة الإمام الصادق ، الطبعة الثانیة ، 1410 ه .

55 . الصافی فی تفسیر القرآن (تفسیر الصافی) ، محمّد محسن بن شاه مرتضی (الفیض الکاشانی) (ت 1091 ه ) ، طهران : مکتبة الصدر ، الطبعة الاُولی، 1415 ه.

56 . صحیح ابن حبّان ، علیّ بن بلبان الفارسی المعروف بابن بلبان (ت 739 ه ) ، تحقیق : شعیب الأرنؤوط ، بیروت : مؤسّسة الرسالة ، الطبعة الثانیة ، 1414 ه .

57 . صحیح مسلم ، أبو الحسین مسلم بن الحجّاج القشیری النیسابوری ( ت 261 ه ) ، بیروت : دار الفکر ، طبعة مصحّحة ومقابلة علی عدّة مخطوطات ونسخ معتمدة .

58 . عدّة الداعی ونجاة الساعی ، أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن فهد الحلّی الأسدی (ت 841 ه ) ، تحقیق : أحمد موحّدی ، طهران : مکتبة وجدانی .

59 . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت 381 ه ) ، تقدیم : السیّد محمّد صادق بحر العلوم ، 1385 ه ، النجف الأشرف : منشورات المکتبة الحیدریة .

60 . عمدة القاری شرح البخاری ، أبو محمّد بدر الدین أحمد العینی الحنفی (ت 855 ه ) ، مصر : دار الطباعة المنیریة .

61 . عون المعبود (شرح سنن أبی داود) ، محمّد شمس الحقّ العظیم الآبادی (ت 1329ه ) ، بیروت : دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی ، 1415 ه .

62 . عیون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت 381 ه ) ، تحقیق : الشیخ حسین الأعلمی ، 1404 ه ، بیروت : مؤّسة الأعلمی للمطبوعات .

63 . عیون الحکم والمواعظ ، أبو الحسن علی بن محمّد اللیثی الواسطی ( ق 6 ه ) ، تحقیق : حسین الحسنی البیرجندی ، قمّ : دار الحدیث ، الطبعة الاُولی ، 1376 ش .

64 . الغارات ، أبو إسحاق إبراهیم بن محمّد بن سعید المعروف بابن هلال الثقفی (ت 283 ه )، تحقیق : السیّد جلال الدین المحدّث الأرموی ، طهران : أنجمن آثار ملّی ، الطبعة الاُولی ، 1395 ه .

65 . غایة المرام وحجّة الخصام فی تعیین الإمام ، هاشم بن إسماعیل البحرانی (ت 1107 ه ) ، تحقیق : السیّد علی عاشور ، بیروت : مؤسّسة التاریخ العربی ، 1422 ه .

66 . غرر الحکم ودرر الکلم ، عبد الواحد الآمدی التمیمی (ت 550 ه ) ، تحقیق : میر سیّد جلال الدین محدّث الأرموی ، طهران : جامعة طهران ، الطبعة الثالثة ، 1360 ه . ش .

67 . فتح الباری شرح صحیح البخاری ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت 852 ه ) ، تحقیق : عبد العزیز بن عبد اللّه بن باز ، بیروت : دار الفکر ، الطبعة الاُولی ، 1379 ه .

68 . الفصول المهمّة فی معرفة أحوال الأئمّة ، علیّ بن محمّد بن أحمد المالکی المکّی المعروف بابن صبّاغ (ت 855 ه ) ، بیروت : مؤسّسة الأعلمی .

69 . فضائل الأشهر الثلاثة ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه )، تحقیق: غلام رضا عرفانیان، قمّ : مطبعة الآداب، الطبعة الاُولی ، 1396 ه .

70 . فلاح السائل ، أبو القاسم علی بن موسی الحلّی المعروف بابن طاووس (ت 664 ه ) ، قمّ : مکتب الإعلام الإسلامی .

71 . الفهرست ، محمّد بن الحسن الطوسی (ت 460 ه ) ، تحقیق : جواد القیّومی ، قمّ : مؤسّسة نشر الفقاهة ، الطبعة الاُولی، 1417 ه .

72 . فیض القدیر، شرح الجامع الصغیر، محمّد عبد الرؤوف المناوی، تحقیق: أحمد عبد السلام، بیروت : دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی، 1415 ه .

73 . قاموس الرجال فی تحقیق رواة الشیعة ومحدّثیهم ، محمّد تقی بن کاظم التستری (ت 1320 ه ) ، قمّ : مؤسّسة النشر الإسلامی ، الطبعة الثانیة، 1410 ه .

74 . الکافی ، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن یعقوب بن إسحاق الکلینی الرازی ( ت 329 ه ) ، تحقیق : علی أکبر الغفاری ، طهران : دار الکتب الإسلامیة ، الطبعة الثانیة ، 1389 ه .

75 . کتاب من لا یحضره الفقیه ، أبو جعفر محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه ) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسّسة النشر الإسلامی .

76 . کشّاف القناع، منصور بن یونس البهوتی ( ت 1051 ه )، تحقیق: أبو عبد اللّه محمّد حسن محمّد حسن الشافعی، بیروت: دار الکتب العلمیة، الطبعة الاُولی، 1418 ه .

77 . کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة ، علی بن عیسی الإربلی ( ت 687 ه ) ، تحقیق : السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی ، بیروت : دار الکتاب الإسلامی ، الطبعة الاُولی ، 1401 ه .

78 . کنز الدقائق ، محمّد بن محمّد رضا المشهدی ، قمّ : جماعة المدرّسین .

79 . کنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدین علی المتّقی بن حسام الدین الهندی ( ت 975 ه ) ، ضبط وتفسیر : الشیخ بکری حیّانی ، تصحیح وفهرسة : الشیخ صفوة السقا ، بیروت : مؤّسة الرسالة ، الطبعة الاُولی ، 1397 ه .

80 . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدین محمّد بن مکرم بن منظور المصری (ت 711 ه ) ، بیروت : دار صادر ، الطبعة الاُولی ، 1410 ه .

81 . مجمع البیان فی تفسیر القرآن ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت 548 ه .) ، تحقیق: السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی والسید فضل اللّه الیزدی الطباطبائی ، بیروت : دار المعرفة ، الطبعة الثانیة ، 1408 ه .

82 . مجمع البیان فی تفسیر القرآن ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت 548 ه .) ، تحقیق: السیّد هاشم الرسولی المحلاّتی والسید فضل اللّه الیزدی الطباطبائی ، بیروت : دار المعرفة ، الطبعة الثانیة ، 1408 ه .

83 . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدین علی بن أبی بکر الهیثمی ( ت 807 ه ) ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، الطبعة الاُولی ، 1408 ه .

84 . المجموع (شرح المهذّب) ، الإمام أبو زکریا محی الدین بن شرف النووی ( ت676 ه ) ، بیروت : دار الفکر .

85 . المحاسن ، أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقی (ت 280 ه ) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی، قمّ : المجمع العالمی لأهل البیت ، الطبعة الاُولی ، 1413 ه .

86 . المدوّنة الکبری، من المدوّنة الکبری للإمام مالک (ت 179 ه)، بیروت: دار إحیاء التراث العربی.

87 . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، المیرزا حسین النوری ( ت 1320 ه ) ، تحقیق : مؤسّسة آل البیت ، قمّ : مؤّسة آل البیت ، الطبعة الاُولی ، 1408 ه .

88 . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه الحاکم النیسابوری (ت 405 ه )، تحقیق : مصطفی عبد القادر عطا ، بیروت : دار الکتب العلمیّة ، الطبعة الاُولی ، 1411 ه .

89 . مسند أبی یعلی الموصلی ، أبو یعلی أحمد بن علیّ بن المثنّی التمیمی الموصلی (ت 307 ه ) ، تحقیق : إرشاد الحقّ الأثری ، جدّة : دار القبلة ، الطبعة الاُولی ، 1408 ه .

90 . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشیبانی (ت 241 ه ) ، تحقیق : عبد اللّه محمّد الدرویش ، بیروت : دار الفکر ، الطبعة الثانیة ، 1414 ه .

91 . مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار ، أبو الفضل علی الطبرسی ( ق 7 ه ) ، طهران : دارالکتب الإسلامیة ، الطبعة الاُولی ، 1385 ه .

92 . مصباح المتهجّد ، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علیّ بن الحسن الطوسی (ت 460 ه ) ، تحقیق : علیّ أصغر مروارید ، بیروت : مؤسّسة فقه الشیعة ، الطبعة الاُولی ، 1411 ه .

93 . المصباح فی الأدعیة والصلوات والزیارات ، تقی الدین إبراهیم بن علی بن الحسن العاملی الکفعمی (ت 900 ه )، تصحیح: الشیخ حسین الأعلمی ، بیروت : مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات ، الطبعة الاُولی، 1414 ه .

94 . معانی الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق ( ت 381 ه ) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، 1379 ه ، قمّ : مؤّسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرّسین ، الطبعة الاُولی، 1361 ه .

95 . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سلیمان بن أحمد اللخمی الطبرانی ( ت 360 ه ) ، تحقیق : قسم التحقیق بدار الحرمین ، 1415 ه ، القاهرة : دار الحرمین للطباعة والنشر والتوزیع .

96 . المعجم الکبیر ، أبو القاسم سلیمان بن أحمد اللخمی الطبرانی (ت 360 ه ) ، تحقیق : حمدی عبد المجید السلفی ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی ، الطبعة الثانیة ، 1404 ه .

97 . معجم رجال الحدیث ، أبو القاسم بن علی أکبر الخوئی (ت 1413 ه ) ، قمّ : منشورات مدینة العلم ، الطبعة الثالثة ، 1403 ه .

98 . المغنی ، أبو محمّد عبد اللّه بن أحمد بن محمّد بن قدامة ( ت 620 ه ) ، بیروت : دار الکتاب العربی .

99 . مکارم الأخلاق ، عبد اللّه بن محمّد القرشی (ابن أبی الدنیا) (ت 281 ه) ، بیروت : دار الکتب العلمیة ، 1409 ه .

100 . الملل والنحل ، أبو الفتح محمّد بن عبد الکریم الشهرستانی (ت 548 ه ) ، بیروت : دار المعرفة ، 1406 ه .

101 . مناقب آل أبی طالب (مناقب ابن شهر آشوب ) ، أبو جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی ( ت 588 ه ) ، قمّ : المطبعة العلمیة .

102 . الموطّأ ، مالک بن أنس (ت 158 ه ) ، تحقیق : محمّد فؤاد عبد الباقی ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی، الطبعة الاُولی ، 1406 ه .

103 . نصب الرایة ، عبد اللّه بن یوسف الحنفی الزیلعی (ت 762 ه) ، القاهرة : دار الحدیث ، 1415 ش .

104 . نور البراهین ، السیّد نعمة اللّه الموسوی الجزائری (ت 1112 ه ) ، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی ، قمّ : مؤسّسة النشر الإسلامی ، الطبعة الاُولی، 1417 ه .

105 . النهایة فی غریب الحدیث والأثر ، أبو السعادات مبارک بن مبارک الجزری المعروف بابن الأثیر (ت 606 ه ) ، تحقیق : طاهر أحمد الزاوی ، قمّ : مؤسّسة إسماعیلیان ، الطبعة الرابعة ، 1367 ش .

106 . نهج الإیمان ، علی بن یوسف بن جبر (ق 7 ه ) ، تحقیق : السیّد أحمد الحسینی ، مشهد : مجتمع الإمام الهادی ، الطبعة الاُولی ، 1418 ه .

107 . نیل الأوطار من أحادیث سیّد الأخیار ، العلاّمة محمّد بن علی بن محمّد الشوکانی (ت 1255 ه ) ، بیروت : دار الجیل ، 1973 م .

108 . وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملی ( ت 1104 ه ) ، تحقیق : مؤسّسة آل البیت ، قمّ : مؤّسة آل البیت لإحیاء التراث ، الطبعة الثانیة ، 1414 ه .

109 . الهدایة الکبری، أبو عبد اللّه الحسین بن حمدان الخصیبی (ت 334 ه )، بیروت: مؤسّسة البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة، 1411 ه .

110 . ینابیع المودّة لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهیم القندوزی الحنفی (ت 1294 ه ) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دار الاُسوة ، الطبعة الاُولی ، 1416 ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام‌کوتاه من به شماره 30004569 بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می‌نویسم.

سامانه پیام‌کوتاه 30004569

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

# درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال 1353 در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال 1368 وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال 1372 در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال 1376 به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ 88/8/8 مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت‌های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال 1390 به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از 50 کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

# کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب‌های فارسی، نشر وثوق می‌باشد.

این فهرست کتاب‌های چاپ شده تا سال 1392 می‌باشد.

رمان مذهبی

1 - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

2 - قصه معراج : حوادث و شگفتی‌های معراج پیامبر

3 - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

4 - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

5 - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

6 - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

7 - روی دست آسمان: عید غدیر

8 - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

9 - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

10 - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

11 - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

12 - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

19-13: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

20 - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام‌حسینعليه‌السلام می‌باشد (شرح زیارت عاشورا).

21 - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

22 - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

23 - داستان ظهور: زیبایی‌های ظهور امام زمان(ع)

24 - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

25 - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل‌یاسین می‌باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این‌دو کتاب نیز در موضوع امام‌زمانعليه‌السلام می‌باشد.

آموزه‌های دینی

26 - خدای خوبی‌ها: خداشناسی، توحید ناب

27 - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

28 - با من مهربان باش: مناجات با خدا

29 - خدای قلب من: مناجات با خدا

30 - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

31 - در آغوش خدا: زیبایی‌های مرگ مومن

32 - یک سبد آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

33 - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

34 - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

35 - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام‌شناسی

36 - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

37 - آسمانی‌ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیتعليه‌السلام

38 - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

39 - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

40 - سمت سپیده: ارزش علم دانش

41 - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

42 - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

43 - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

44 - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

45 - راز شکرگزاری: شکر نعمت‌های خدا

46 - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

47 - معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

49 - تحقیق « فهرست سعد » .

50 -تحقیق « فهرست الحمیری » .

51 - تحقیق « فهرست حمید ».

52 - تحقیق « فهرست ابن بطّة ».

53 - تحقیق « فهرست ابن الولید » .

54 - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

55 - تحقیق « فهرست الصدوق » .

56 - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

57 - تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

58 - الصحیح فی فضل الزیارة الرضویة .

59 - الصحیح فی البکاء الحسینی .

60 - الصحیح فی فضل الزیارة الحسینیة .

61 - الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

62 - صرخة النور.

63 - إلی الرفیق الأعلی.

# نشر وثوق

(ناشر همه کتاب‌های فارسی، نشر وثوق می‌باشد).

انتشارات وثوق از سال 1376 فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از 350 عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال 1386 شروع شده است و تاکتون توانستم 48 عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین عليهم‌السلام را ترویج نماییم.

خرید کتاب‌های فارسی نویسنده

تلفکس: 700 35 77-0253

همراه: 39 58 252 0912

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق 30004657735700

1 . عن ابن عبّاس، عن النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله قال: ما من الکلام کلمة أحبّ إلی اللّه عزّ وجلّ لا إله إلاّ اللّه، وما من عبد یقول: لا إله إلاّ اللّه یمد بها صوته فیفرغ إلاّ تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما یتناثر ورق الشجر تحتها: التوحید للصدوق ص 22، ثواب الأعمال ص 6، وسائل الشیعة ج 7 ص 215، مکارم الأخلاق ص 309، بحار الأنوار ج 90 ص 196، نور البراهین ج 1 ص 70، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 422. 2 . عن إسحاق بن راهویه، قال: «لمّا وافی أبو الحسن الرضا علیه‌السلام بنیسابور وأراد أن یخرج منها إلی المأمون، اجتمع إلیه أصحاب الحدیث فقالوا له: یا بن رسول اللّه، ترحل عنّا ولا تحدّثنا بحدیثٍ فنستفیده منک؟ وکان قد قعد فی العماریة، فأطلع رأسه وقال: سمعتُ أبی موسی بن جعفر یقول: سمعتُ أبی جعفر بن محمّد یقول: سمعتُ أبی محمّد بن علی یقول: سمعتُ أبی علی بن الحسین یقول: سمعتُ أبی الحسین بن علی بن أبی طالب یقول: سمعتُ أبی أمیر المؤنین علی بن أبی طالب یقول: سمعتُ رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله یقول: سمعتُ جبرئیل یقول: سمعتُ اللّه جلّ جلاله یقول: لا إله إلاّ اللّه حصنی، فمن دخل حصنی أمن من عذابی. قال: فلمّا مرّت الراحلة نادانا: بشروطها، وأنا من شروطها»: التوحید للصدوق ص 25، الأمالی للصدوق ص 306، ثواب الأعمال ص 6، عیون أخبار الرضا ج 1 ص 144، معانی الأخبار ص 371، الجواهر السنیة ص 22، بحار الأنوار ج 3 ص 7 و ج 49 ص 123، نور البراهین ج 1 ص 76، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 39، بشارة المصطفی ص 413، وراجع روضة الواعظین ص 42، مناقب آل أبی طالب ج 2 ص 296، ینابیع المودّة ج 3 ص 123. 3 . عن ابن عبّاس قال: «قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: إذا کان یوم القیامة، أمر اللّه بأقوامٍ ساءت أعمالهم فی دار الدنیا إلی النار، فیقولون: ربّنا کیف تُدخلنا النار وقد کنّا نوحّدک فی دار الدنیا؟... إلی أن قال: فیقول اللّه: ملائکتی، وعزّتی وجلالی، ما خلقتُ خلقاً أحبّ إلیَّ من المقرّین بتوحیدی، وأن لا إله غیری، وحقٌّ علیَّ أن لا أصلی بالنار أهل توحیدی، أدخلوا عبادی الجنّة»: الأمالی للصدوق ص 372، التوحید للصدوق ص 29، روضة الواعظین ص 42، الجواهر السنیة ص 136، بحار الأنوار ج 8 ص 359. 4 . «یا أبا الحسن، اصعد المنبر وانصب لنا علماً نعبد اللّه علیه. فصعد علیه‌السلام المنبر فقعد ملیاً لا یتکلّم مطرقاً، ثمّ انتفض انتفاضة، واستوی قائماً، وحمد اللّه وأثنی علیه، وصلّی علی نبیّه وأهل بیته، ثمّ قال: أوّل عبادة اللّه معرفته، وأصل معرفة اللّه توحیده، ونظام توحید اللّه نفی الصفات عنه؛ لشهادة العقول أنّ کلّ صفة وموصوف مخلوق، وشهادة کلّ مخلوق أنّ له خالقاً لیس بصفة ولا موصوف، وشهادة کلّ صفة وموصوف بالاقتران، وشهادة الاقتران بالحدث، وشهادة الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث، فلیس اللّه عرف من عرف بالتشبیه ذاته، ولا إیّاه وحّده من اکتنهه، ولا حقیقة أصاب من مثّله، ولا به صدّق من نهاه، ولا صمد صمده من أشار إلیه، ولا إیّاه عنی من شبّهه، ولا له تذلّل من بعّضه، ولا إیّاه أراد من توهّمه. کلّ معروفٍ بنفسه مصنوع، وکلّ قائمٍ فی سواه معلول، بصنع اللّه یُستدلّ علیه، وبالعقول یُعتقد معرفته، وبالفطرة تثبت حجّته.

خَلْقُ اللّه حجابٌ بینه وبینهم، ومباینته إیّاهم مفارقته إنیتهم، وابتداؤ إیّاهم دلیلهم علی أن لا ابتداء له؛ لعجز کلّ مبتدئ عن ابتداء غیره، وأدوه إیّاهم دلیل علی أن لا أداة فیه؛ لشهادة الأدوات بفاقة المتأدّین.

وأسماو تعبیر، وأفعاله تفهیم، وذاته حقیقة، وکُنهه تفریق بینه وبین خلقه، وغبوره تحدید لما سواه. فقد جهل اللّه من استوصفه، وقد تعدّاه من اشتمله، وقد أخطأه من اکتنهه. ومن قال: کیف فقد شبّهه، ومن قال: لم فقد علّله، ومن قال: متی فقد وقّته، ومن قال: فیم فقد ضمّنه، ومن قال: إلی مَ فقد نهاه، ومن قال: حتّی مَ فقد غیّاه، ومن غیّاه فقد غایاه، ومن غایاه فقد جزّأه، ومن جزّأه فقد وصفه، ومن وصفه فقد ألحد فیه.

لا یتغیّر اللّه بانغیار المخلوق، کما لا یتحدّد بتحدید المحدود. أحدٌ لا بتأویل عدد، ظاهرٌ لا بتأویل المباشرة، متجلّ لا باستهلال رؤة، باطنٌ لا بمزایلة، مبائنٌ لا بمسافة، قریبٌ لا بمداناة، لطیفٌ لا بتجسّم، موجودٌ لا بعد عدم، فاعلٌ لا باضطرار، مقدّرٌ لا بحول فکرة، مدبّرٌ لا بحرکة، مریدٌ لا بهمامة، شاء لا بهمّة، مدرکٌ لا بمجسّة، سمیعٌ لا بآلة، بصیرٌ لا بأداة.

لا تصحبه الأوقات، ولا تضمنه الأماکن، ولا تأخذه السنات، ولا تحدّه الصفات، ولا تقیّده الأدوات، سبق الأوقات کونه. والعدم وجوده، والابتداء أزاله. بتشعیره المشاعر عُرف أن لا مشعر له، وبتجهیره الجواهر عُرف أن لا جوهر له، وبمضادّته بین الأشیاء عُرف أن لا ضدّ له، وبمقارنته بین الأُمور عُرف أن لا قرین له.

ضادّ النور بالظلمة، والجلایة بالبهم، والجسو بالبلل، والصرد بالحرور. مؤّفٌ بین متعادیاتها، مفرّقٌ بین متدانیاتها، دالّةٌ بتفریقها علی مفرّقها، وبتألیفها علی مؤّفها، ذلک قوله عزّ وجلّ: «وَ مِن کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ»، ففرّق بها بین قبل وبعد؛ لیعلم أن لا قِبل له ولا بعد، شاهدةٌ بغرائزها أن لا غریزة لمغرزها، دالّةٌ بتفاوتها أن لا تفاوت لمفاوتها، مخبرةٌ بتوقیتها أن لا وقت لموقّتها، حجب بعضها عن بعض لیعلم أن لا حجاب بینه وبینها غیرها...»: التوحید للصدوق ص ص 34، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 135، بحار الأنوار ج 4 ص 228 و ج 54 ص 43، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 39. 5 . «إنّ أمیر المؤنین علیه‌السلام استنهض الناس فی حرب معاویة فی المرّة الثانیة، فلمّا حشد الناس قام خطیباً فقال: الحمد للّه الواحد الأحد الصمد المتفرّد، الذی لا من شیءٍ کان، ولا من شیءٍ خلق ما کان، قدرته بان بها من الأشیاء، وبانت الأشیاء منه، فلیست له صفة تُنال، ولا حدّ یُضرب له الأمثال. کلّ دون صفاته تعبیر اللغات، وضلّ هنالک تصاریف الصفات، وحار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر، وانقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر، وحال دون غیبه المکنون حجب من الغیوب، وتاهت فی أدنی أدانیها طامحات العقول فی لطیفات الأُمور، فتبارک اللّه الذی لا یبلغه بُعد الهمم، ولا یناله غوص الفطن، وتعالی اللّه الذی لیس له وقت معدود، ولا أجل ممدود، ولا نعت محدود، وسبحان الذی لیس له أوّل مبتدأ، ولا غایة منتهی، ولا آخر یُفنی، سبحانه هو کما وصف نفسه، والواصفون لا یبلغون نعته.

حدّ الأشیاء کلّها عند خلقه إیّاها إبانةً لها من شبهه وإبانةً له من شبهها، فلم یحلل فیها فیقال: هو فیها کائن، ولم ینأ عنها فیقال: هو منها بائن، ولم یخل منها فیقال: له أین، لکنّه سبحانه أحاط بها علمه، وأتقنها صنعه، وأحصاها حفظه، لم یعزب عنه خفیات غیوب الهوی، ولا غوامض مکنون ظلم الدجی، ولا ما فی السماوات العُلی والأرضین السفلی، لکلّ شیءٍ منها حافظ ورقیب، وکلّ شیء منها بشیءٍ محیط، والمحیط بما أحاط منها اللّه الواحد الأحد الصمد، الذی لم تغیّره صروف الأزمان ولم یتکاده صنع شیء کان، إنّما قال لما شاء أن یکون: کن، فکان. ابتدع ما خلق بلا مثال سبق، ولا تعب ولا نصب، وکلّ صانع شیءٍ فمن شیء صنع، واللّه لا من شیءٍ صنع ما خلق، وکلّ عالمٍ فمن بعد جهلٍ تعلّم، واللّه لم یجهل ولم یتعلّم، أحاط بالأشیاء علماً قبل کونها، فلم یزدد بکونها علماً، علمه بها قبل أن یکوّنها کعلمه بعد تکوینها، لم یکوّنها لشدّة سلطان، ولا خوف من زوال ولا نقصان، ولا استعانة علی ضدٍّ مثاور ولا ندٍّ مکاثر، ولا شریکٍ مکائد، لکن خلائق مربوبون، وعباد داخرون»: الکافی ج 1 ص 134، التوحید للصدوق ص 41، الغارات ج 2 ص 732، بحار الأنوار ج 4 ص 269. 6 . «بینما أمیر المؤنین علیه‌السلام یخطب علی المنبر بالکوفة، إذ قام إلیه رجل فقال: یا أمیر المؤنین، صف لنا ربّک تبارک وتعالی لنزداد له حبّاً وبه معرفة، فغضب أمیر المؤنین علیه‌السلام، ونادی الصلاة جامعة. فاجتمع الناس حتّی غصّ المسجد بأهله، ثمّ قام متغیّر اللون، فقال: الحمد للّه الذی لا یفره المنع، ولا یکدیه الإعطاء إذ کلّ معطٍ منتقص سواه، الملیء بفوائد النعم وعوائد المزید، وبجوده ضمن عیالة الخلق، فأنهج سبیل الطلب للراغبین إلیه، فلیس بما سُئل أجود منه بما لم یُسأل، وما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال، ولو وهب ما تنفّست عنه معادن الجبال وضحکت عنه أصداف البحار، من فلذ اللجین وسبائک العقیان ونضائد المرجان لبعض عبیده، لما أثّر ذلک فی وجوده، ولا أنفد سعة ما عنده، ولکان عنده من ذخائر الإفضال ما لا ینفذه مطالب السؤل، ولا یخطر لکثرته علی بال؛ لأنّه الجواد الذی لا تنقصه المواهب، ولا ینحله إلحاح الملّحین «إِنَّمَآ أَمْرُهُ إِذَآ أَرَادَ شَیْـٔا أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ».

الذی عجزت الملائکة علی قربهم من کرسی کرامته، وطول ولههم إلیه وتعظیم جلال عزّه، وقربهم من غیب ملکوته، أن یعلموا من أمره إلاّ ما أعلمهم، وهم من ملکوت القدس بحیث هم من معرفته علی ما فطرهم علیه أن قالوا: «سُبْحَـنَکَ لاَ عِلْمَ لَنَآ إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَآ إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ». فما ظنّک أیّها السائل بمن هو هکذا. سبحانه وبحمده، لم یحدث فیمکن فیه التغیّر والانتقال، ولم یتصرّف فی ذاته بکرور الأحوال، ولم یختلف علیه حقب اللیالی والأیّام، الذی ابتدع الخلق علی غیر مثالٍ امتثله، ولا مقدارٍ احتذی علیه من معبود کان قبله. ولم تحط به الصفات فیکون بإدراکها إیّاه بالحدود متناهیاً، وما زال ـ لیس کمثله شیء ـ عن صفة المخلوقین متعالیاً،وانحسرت الأبصار عن أن تناله فیکون بالعیان موصوفاً وبالذات التی لا یعلمها إلاّ هو عند خلقه معروفاً، وفات لعلوّه علی أعلی الأشیاء مواقع رجم المتوهّمین، وارتفع عن أن تحوی کنه عظمته فهاهة رویّات المتفکّرین، فلیس له مثل فیکون ما یخلق مشبّهاً به، وما زال عند أهل المعرفة به عن الأشباه والأضداد منزّهاً.

کذب العادلون باللّه إذ شبّهوه بمثل أصنافهم، وحلّوه حلیة المخلوقین بأوهامهم، وجزوه بتقدیر منتج خواطرهم، وقدّروه علی الخلق المختلفة القوی بقرائح عقولهم، وکیف یکون من لا یقدّر قدره مقدّراً فی رویّات الأوهام، وقد ضلّت فی إدراک کنهه هواجس الأحلام؛ لأنّه أجلّ من أن یحدّه ألباب البشر بالتفکیر، أو یحیط به الملائکة علی قربهم من ملکوت عزّته بتقدیر. تعالی عن أن یکون له کفو فیُشبّه به؛ لأنّه اللطیف الذی إذا أرادت الأوهام أن تقع علیه فی عمیقات غیوب ملکه، وحاولت الفکر المبرّأة من خطر الوسواس إدراک علم ذاته، وتولّهت القلوب إلیه لتحوی منه مکیّفاً فی صفاته، وغمضت مداخل العقول من حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم إلهیّته ردعت خاسئة، وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلّصة إلیه سبحانه، رجعت إذ جبهت معترفة بأنّه لا ینال بجوب الاعتساف کنه معرفته، ولا یخطر ببال أُولی الرویّات خاطرة، من تقدیر جلال عزّته؛ لبعده من أن یکون فی قوی المحدودین؛ لأنّه خلاف خلقه، فلا شبه له من المخلوقین، وإنّما یشبه الشیء بعدیله، فأمّا ما لا عدیل له فکیف یشبّه بغیر مثاله؟ وهو البدیء الذی لم یکن شیء قبله، والآخر الذی لیس شیء بعده، لا تناله الأبصار من مجد جبروته، إذ حجبها بحجبٍ لا تنفذ فی ثخن کثافته، ولا تخرق إلی ذی العرش متانة خصائص ستراته...»: التوحید للصدوق ص 48، بحار الأنوار ج 4 ص 274. 7 . عن فتح بن یزید الجرجانی، قال: «کتبتُ إلی أبی الحسن الرضا علیه‌السلام أسأله عن شیءٍ من التوحید، فکتب إلیَّ بخطّه. قال جعفر: وإنّ فتحاً أخرج إلیَّ الکتاب فقرأته بخطّ أبی الحسن علیه‌السلام: بسم اللّه الرحمن الرحیم، الحمد للّه الملهم عباده الحمد، وفاطرهم علی معرفة ربوبیته، الدالّ علی وجوده بخلقه، وبحدوث خلقه علی أزله، وبأشباههم علی أن لا شبه له، المستشهد آیاته علی قدرته، الممتنع من الصفات ذاته، ومن الأبصار رؤته، ومن الأوهام الإحاطة به، لا أمد لکونه، ولا غایة لبقائه، لا یشمله المشاعر، ولا یحجبه الحجاب، فالحجاب بینه وبین خلقه؛ لامتناعه ممّا یمکن فی ذواتهم، ولإمکان ذواتهم ممّا یمتنع منه ذاته، ولافتراق الصانع والمصنوع، والربّ والمربوب، والحادّ والمحدود. أحدٌ لا بتأویل عدد، الخالق لا بمعنی حرکة، السمیع لا بأداة، البصیر لا بتفریق آلة، الشاهد لا بمماسّة، البائن لا ببراح مسافة، الباطن لا باجتنان، الظاهر لا بمحاذّ، الذی قد حسرت دون کنهه نواقد الأبصار، وامتنع وجوده جوائل الأوهام.

أوّل الدیانة معرفته، وکمال المعرفة توحیده، وکمال التوحید نفی الصفات عنه؛ لشهادة کلّ صفة أنّها غیر الموصوف، وشهادة الموصوف أنّه غیر الصفة، وشهادتهما جمیعاً علی أنفسهما بالبیّنة الممتنع منها الأزل، فمن وصف اللّه فقد حدّه ومن حدّه فقد عدّه، ومن عدّه فقد أبطل أزله، ومن قال: کیف فقد استوصفه، ومن قال: علی مَ فقد حمله، ومن قال: أین فقد أخلی منه، ومن قال: إلی مَ فقد وقّته، عالم إذ لا معلوم، وخالق إذ لا مخلوق، وربّ إذ لا مربوب، وإله إذ لا مألوه، وکذلک یوصف ربّنا، وهو فوق ما یصفه الواصفون»: التوحید للصدوق ص 56، بحار الأنوار ج 4 ص 284، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 184. 8 . عن محمّد بن أبی عُمیر، قال: «دخلتُ علی سیّدی موسی بن جعفر علیهماالسلام، فقلتُ له: یا بن رسول اللّه، علّمنی التوحید، فقال: یا أبا أحمد، لا تتجاوز فی التوحید ما ذکره اللّه تعالی ذکره فی کتابه فتهلک، واعلم أنّ اللّه تعالی واحد، أحد، صمد، لم یلد فیورث، ولم یولد فیشارک، ولم یتّخذ صاحبةً ولا ولداً ولا شریکاً، وإنّه الحیّ الذی لا یموت، والقادر الذی لا یعجز، والقاهر الذی لا یُغلب، والحلیم الذی لا یعجل، والدائم الذی لا یبید، والباقی الذی لا یفنی، والثابت الذی لا یزول، والغنیّ الذی لا یفتقر، والعزیز الذی لا یُذلّ، والعالم الذی لا یجهل، والعدل الذی لا یجور، والجواد الذی لا یبخل، وإنّه لا تقدّره العقول، ولا تقع علیه الأوهام، ولا تحیط به الأقطار، ولا یحویه مکان، ولا تدرکه الأبصار، وهو یدرک الأبصار وهو اللطیف الخبیر، ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر «مَا یَکُونُ مِن نَّجْوَی ثَلَـثَةٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أَدْنَی مِن ذَ لِکَ وَ لاَ أَکْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مَا کَانُوا». وهو الأوّل الذی لا شیء قبله، والآخر الذی لا شیء بعده، وهو القدیم وما سواه مخلوق محدث، تعالی عن صفات المخلوقین علوّاً کبیراً»: التوحید للصدوق ص 76، روضة الواعظین ص 35، بحار الأنوار ج 4 ص 296. 9 . «حضرتُ مجلس علی علیه‌السلام فی جامع الکوفة، فقام إلیه رجل مصفرّ اللون، کأنّه من متهوّدة الیمن، فقال: یا أمیر المؤنین، صف لنا خالقک وانعته لنا کأنّا نراه وننظر إلیه. فسبّح علی علیه‌السلام ربّه وعظّمه عزّ وجلّ وقال: الحمد للّه الذی هو أوّل بلا بدء ممّا ولا باطن فیما، ولا یزال مهما، ولا ممازج مع ما، ولا خیال وهما، لیس بشبحٍ فیُری، ولا بجسمٍ فیتجزّأ، ولا بذی غایة فیتناهی، ولا بمحدث فیُبصر، ولا بمستترٍ فیُکشف، ولا بذی حجب فیُحوی. کان ولا أماکن تحمله أکنافها، ولا حملة ترفعه بقوّتها، ولا کان بعد أن لم یکن، بل حارت الأوهام أن تکیّف المکیّف للأشیاء ومن لم یزل بلا مکان، ولا یزول باختلاف الأزمان، ولا ینقلب شأناً بعد شأن. البعید من حدس القلوب، المتعالی عن الأشیاء والضروب، والوتر، علاّم الغیوب. فمعانی الخلق عنه منفیة، وسرائرهم علیه غیر خفیة، المعروف بغیر کیفیة، لا یُدرک بالحواسّ، ولا یقاس بالناس، ولا تدرکه الأبصار، ولا تحیط به الأفکار، ولا تقدّره العقول، ولا تقع علیه الأوهام، فکلّ ما قدّره عقل أو عرف له مثل، فهو محدود.

وکیف یُوصف بالأشباح، ویُنعت بالألسن الفصاح من لم یُحلّل فی الأشیاء فیقال هو فیها کائن، ولم ینأ عنها فیقال هو عنها بائن، ولم یخلُ منها فیقال أین، ولم یقرب منها بالالتزاق، ولم یبعد عنها بالافتراق، بل هو فی الأشیاء بلا کیفیة، وهو أقرب إلینا من حبل الورید، وأبعد من الشبه من کلّ بعید. لم یخلق الأشیاء من أُصول أزلیة، ولا من أوائل کانت قبله بدیة، بل خلق ما خلق وأتقن خلقه، وصوّر ما صوّر فأحسن صورته، فسبحان من توحّد فی علوّه، فلیس لشیء منه امتناع، ولا له بطاعة أحد من خلقه انتفاع، إجابته للداعین سریعة، والملائکة له فی السماوات والأرض مطیعة، کلّم موسی تکلیماً بلا جوارح وأدوات ولا شفّة ولا لهوات، سبحانه وتعالی عن الصفات، فمن زعم أنّ إله الخلق محدود فقد جهل الخالق المعبود...». والخطبة طویلة أخذنا منها موضع الحاجة: التوحید للصدوق ص 78، بحار الأنوار ج 4 ص 294. 10 . تو در مورد چه چیزی، عدد یک را به کار می‌بری؟ چیزی که می‌توان آن شمرد ویک ودو وسه داشته باشد، مثلاً می‌گویی: ستاره اوّل، ستاره دوم، ستاره سوم. امّا آیا تو تا به حال خورشید را شمرده‌ای؟ ما یک خورشید بیشتر نداریم، برای همین هیچ‌گاه تو خورشید را شمارش نمی‌کنی‌نمی‌گویی: خورشید اوّل! زیرا ما خورشید دوم و سوم نداریم. 11 . «إنّ أعرابیاً قام یوم الجمل إلی أمیر المؤنین علیه‌السلام، فقال: یا أمیر المؤنین، أتقول: إنّ اللّه واحد؟ قال: فحمل الناس علیه، قالوا: یا أعرابی! أما تری ما فیه أمیر المؤنین من تقسّم القلب؟ فقال أمیر المؤنین علیه‌السلام: دعوه، فإنّ الذی یریده الأعرابی هو الذی نریده من القوم. ثمّ قال: یا أعرابی، إنّ القول فی أنّ اللّه واحد علی أربعة أقسام: فوجهان منها لا یجوزان علی اللّه عزّ وجلّ، ووجهان یثبتان فیه، فأمّا اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل: واحد، یقصد به باب الأعداد، فهذا ما لا یجوز؛ لأنّ ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الأعداد، أما تری أنّه کفر من قال: ثالث ثلاثة؟ وقول القائل: هو واحد من الناس؟ یرید به النوع من الجنس، فبهذا ما لا یجوز علیه؛ لأنّه تشبیه، وجلّ ربّنا عن ذلک وتعالی. وأمّا الوجهان اللذان یثبتان فیه، فقول القائل: هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه، کذلک ربّنا، وقول القائل: إنّه عزّ وجلّ أحدی المعنی، یعنی به أنّه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم، کذلک ربّنا عزّ وجلّ»: التوحید للصدوق ص 83، الخصال ص 2، معانی الأخبار ص 5، بحار الأنوار ج 3 ص 206، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 475، نهج الإیمان لابن جبر ص 366، أعلام الدین ص 77. 12 . «والإیمان به واجب، والسؤال عنه بدعة، وإنّی لأحسبک ضالاًّ. ثمّ أمر به فأُخرج. وفی روایة: فإنّی أخاف أن یکون شیطاناً»: المدوّنة الکبری ج 6 ص 465، فتح الباری ج 13 ص 343، عون المعبود ج 13 ص 30، تفسیر السمرقندی ج 1 ص 66، تفسیر السلمی ج 1 ص 435، تفسیر البغوی ج 2 ص 165، تفسیر البحر المحیط ج 4 ص 311، تفسیر الآلوسی ج 8 ص 134، تذکرة الحفّاظ ج 1 ص 209، الملل والنحل ج 1 ص 93. 13 . عن أمیر المؤنین علیه‌السلام، قال: «رأیتُ الخضر علیه‌السلام فی المنام قبل بدر بلیلة، فقلت له: علّمنی شیئاً أُنصر به علی الأعداء، فقال: قل: یا هو، یا من لا هو إلاّ هو. فلمّا أصبحتُ قصصتها علی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله، فقال لی: یا علیّ، علمت الاسم الأعظم. فکان علی لسانی یوم بدر. وإنّ أمیر المؤنین علیه‌السلام قرأ قل هو اللّه أحد، فلمّا فرغ قال: یا هو، یا من لا هو إلاّ هو، اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین. وکان علی علیه‌السلام یقول ذلک یوم صفّین وهو یطارد، فقال له عمّار بن یاسر: یا أمیر المؤنین، ما هذه الکنایات؟ قال: اسم اللّه الأعظم، وعماد التوحید للّه لا إله إلاّ هو. ثمّ قرأ: شهد اللّه أنّه لا إله إلاّ هو، وآخر الحشر، ثمّ نزل فصلّی أربع رکعات قبل الزوال: التوحید للصدوق ص 89، بحار الأنوار ج 3 ص 222 و ج 19 ص 310 و ج 58 ص 242، عدّة الداعی ص 263، الفصول المهمّة ج 1 ص 136، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 700. 14 . «وقال أمیر المؤنین علیه‌السلام: اللّه معناه المعبود الذی یأله فیه الخلق ویُؤه إلیه، واللّه هو المستور عن درک الأبصار، المحجوب عن الأوهام والخطرات. قال الباقر علیه‌السلام: اللّه معناه المعبود الذی أله الخلق عن درک ماهیته والإحاطة بکیفیته. ویقول العرب: أله الرجل إذا تحیّر فی الشیء فلم یحط به علماً، ووله إذا فزع إلی شیءٍ ممّا یحذره ویخافه، فالإله هو المستور عن حواسّ الخلق»: التوحید للصدوق ص 89، بحار الأنوار ج 3 ص 222، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 486، التفسیر الأصفی ج 2 ص 1389، التفسیر الصافی ج 5 ص 391 و ج 7 ص 578، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 708، البیان للسیّد الخوئی ص 426. 15 . «وقد سُئل الصادق علیه‌السلام عن قول اللّه: «وَ أَنَّ إِلَی رَبِّکَ الْمُنتَهَی»، قال: إذا انتهی الکلام إلی اللّه فامسکوا»: الهدایة للصدوق ص 14، المحاسن ج 1 ص 237، الکافی ج 1 ص 92، الاعتقادات فی دین الإمامیة للصدوق ص 42، التوحید للصدوق ص 456، روضة الواعظین ص 37، وسائل الشیعة ج 16 ص 194، مشکاة الأنوار ص 37، بحار الأنوار ج 3 ص 264 و ج 88 ص 68، تفسیر القمّی ج 2 ص 338؛ «عن أبی جعفر علیه‌السلام أنّه قال: تکلّموا فی خلق اللّه ولا تتکلّموا فی اللّه، فإنّ الکلام فی اللّه لا یزید إلاّ تحیّراً. وفی روایة أُخری عن حریز: تکلّموا فی کلّ شیء ولا تتکلّموا فی ذات اللّه»: الکافی ج 1 ص 92، التوحید للصدوق ص 545، روضة الواعظین ص 37، وسائل الشیعة ج 16 ص 196. 16 . «هو السمیع البصیر لایُحدّ، ولا یُحسّ، ولایُجس، ولایُمسّ ولا تدرکه الأبصار»: التوحید للصدوق ص 98، وراجع الأمالی للسیّد المرتضی ج 1 ص 103، الاحتجاج ج 2 ص 70، بحار الأنوار ج 3 ص 29، 258، 271، 290، 291، 301 و ج 10 ص 195. 17 . عن عبد الرحمن بن أبی نجران، قال: «سألتُ أبا جعفرٍ الثانی علیه‌السلام عن التوحید، فقلت: أتوهم شیئاً، فقال: نعم، غیر معقول ولا محدود، فما وقع وهمک علیه من شیءٍ فهو خلافه، لا یشبهه شیء، ولا تدرکه الأوهام، کیف تدرکه الأوهام وهو خلاف ما یُعقل وخلاف ما یُتصوّر فی الأوهام؟ إنّما یتوهّم شیء غیر معقول ولا محدود»: الکافی ج 1 ص 82، التوحید ص 106، الفصول المهمّة ج 1 ص 137، بحار الأنوار ج 3 ص 266، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 561. 18 . در اینترنت جستجو کنید: «فیلم نماز و روزه فضانورد مسلمان در فضا». 19 . عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: «إنّ الیهود سألوا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله فقالوا: انسب لنا ربّک. فلبث ثلاثاً لا یجیبهم، ثمّ نزلت هذه السورة إلی آخرها. فقلتُ له: ما الصمد؟ فقال: الذی لیس بمجوّف»: التوحید للصدوق ص 93، بحار الأنوار ج 3 ص 220، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 485، التفسیر الصافی ج 5 ص 390، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 706؛ «عن أُبی بن کعب: إنّ المشرکین قالوا للنبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: یا محمّد، انسب لنا ربّک، فأنزل اللّه: قل هو اللّه أحد...»: مسند أحمد ج 5 ص 134، سنن الترمذی ج 5 ص 121، المستدرک للحاکم ج 2 ص 540، مجمع الزوائد ج 7 ص 146، فتح الباری ج 8 ص 568، وراجع عمدة القاری ج 20 ص 8، تحفة الأحوذی ج 9 ص 211، المعجم الأوسط ج 6 ص 25، کنز العمّال ج 2 ص 563 و ج 12 ص 390، فیض القدیر ج 2 ص 651. 20 . «عن عمران بن حصین: إنّ النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله بعث سریة واستعمل علیها علیّاً علیه‌السلام، فلمّا رجعوا سألهم فقالوا: کلّ خیر، غیر أنّه قرأ بنا فی کلّ صلاة بقل هو اللّه أحد، فقال: یا علیّ، لمَ فعلتَ هذا؟ فقال: لحبّی لقل هو اللّه أحد، فقال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: ما أحببتها حتّی أحبّک اللّه عزّ وجلّ»: التوحید للصدوق ص 94، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 490. 21 . «عن جعفر بن محمّد، عن أبیه علیهماالسلام أنّ النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله صلّی علی سعد بن معاذ، فقال: لقد وافی من الملائکة للصلاة علیه سبعون ألف ملک وفیهم جبرئیل یصلّون علیه، فقلت: یا جبرئیل، بمَ استحقّ صلاتکم علیه؟ قال: بقراءة قل هو اللّه أحد قائماً وقاعداً وراکباً وماشیاً وذاهباً وجائیاً»: التوحید للصدوق ص 95، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 480، معجم رجال الحدیث ج 9 ص 94، أعلام الدین ص 386. 22 . «عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: من قرأ قل هو اللّه أحد مرّة واحدة، فکأنّما قرأ ثلث القرآن وثلث التوراة وثلث الإنجیل وثلث الزبور»: التوحید للصدوق ص 95، وسائل الشیعة ج 6 ص 225، بحار الأنوار ج 89 ص 348، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 149. 23 . «قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله یوماً لأصحابه: أیّکم یصوم الدهر؟ فقال سلمان رحمة اللّه علیه: أنا یا رسول اللّه، فقال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: فأیّکم یحیی اللیل؟ فقال سلمان: أنا یا رسول اللّه، قال: فأیّکم یختم القرآن فی کلّ یوم؟ فقال سلمان: أنا یا رسول اللّه. فغضب بعض أصحابه، فقال: یا رسول اللّه! إنّ سلمان رجل من الفرس، یرید أن یفتخر علینا معاشر قریش، قلتَ: أیّکم یصوم الدهر؟ فقال: أنا، وهو أکثر أیّامه یأکل! وقلتَ: أیّکم یحیی اللیل؟ فقال: أنا، وهو أکثر لیله نائم! وقلتَ: أیّکم یختم القرآن فی کلّ یوم؟ فقال: أنا، وهو أکثر نهاره صامت! فقال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: مه یا فلان، أنّی لک بمثل لقمان الحکیم؟ سله فإنّه یُنبئک. فقال الرجل لسلمان: یا أبا عبد اللّه، ألیس زعمت أنّک تصوم الدهر؟ فقال: نعم، فقال: رأیتک فی أکثر نهارک تأکل! فقال: لیس حیث تذهب، إنّی أصوم الثلاثة فی الشهر، وقال اللّه عزّ وجلّ: «مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ‌عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، وأصل شعبان بشهر رمضان، فذلک صوم الدهر. فقال: ألیس زعمت أنّک تحیی اللیل؟ فقال: نعم، فقال: أنت أکثر لیلک نائم! فقال: لیس حیث تذهب، ولکنّی سمعتُ حبیبی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آلهیقول: مَن بات علی طهرٍ فکأنّما أحیا اللیل کلّه، فأنا أبیت علی طهر. فقال: ألیس زعمت أنّک تختم القرآن فی کلّ یوم؟ قال: نعم، قال: فأنت أکثر أیّامک صامت! فقال: لیس حیث تذهب، ولکنّی سمعتُ حبیبی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله یقول لعلی علیه‌السلام: یا أبا الحسن، مثلک فی أُمّتی مثل سورة التوحید قل هو اللّه أحد، فمن قرأها مرّة فقد قرأ ثلث القرآن، ومن قرأها مرّتین فقد قرأ ثلثی القرآن، ومن قرأها ثلاثاً فقد ختم القرآن، فمن أحبّک بلسانه فقد کمل له ثلث الإیمان، ومن أحبّک بلسانه وقلبه فقد کمل له ثلثا الإیمان، ومن أحبّک بلسانه وقلبه ونصرک بیده فقد استکمل الإیمان، والذی بعثنی بالحقّ یا علیّ، لو أحبّک أهل الأرض کمحبّة أهل السماء لک، لما عُذّب أحد بالنار، وأنا أقرأ قل هو اللّه أحد فی کلّ یوم ثلاث مرّات. فقام وکأنّه قد أُلقم حجراً»: الأمالی للصدوق ص 86، فضائل الأشهر الثلاثة ص 50، معانی الأخبار ص 235، روضة الواعظین ص 281، مناقب آل أبی طالب ج 3 ص 4، بحار الأنوار ج 39 ص 258، غایة المرام ج 6 ص 143. 24 . عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام قال: «من مضی به یوم واحد فصلّی فیه بخمس صلوات ولم یقرأ فیها بقل هو اللّه أحد قیل له: یا عبد اللّه، لستَ من المصلّین»: الکافی ج 2 ص 622، وسائل الشیعة ج 6 ص 81، جامع أحادیث الشیعة ج 5 ص 148، الحدائق الناضرة ج 8 ص 181. 25 . عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام قال: «من کان یؤن باللّه والیوم الآخر، فلا یدع أن یقرأ فی دبر الفریضة بقل هو اللّه أحد، فإنّه من قرأها جمع اللّه له خیر الدنیا والآخرة، وغفر له ولوالدیه وما ولدا»: الدعوات للراوندی ص 216، الکافی ج 2 ص 622، ثواب الأعمال ص 128، وسائل الشیعة ج 6 ص 487، بحار الأنوار ج 83 ص 27، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 480، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 700، فلاح السائل ص 167، أعلام الدین ص 386. 26 . عن مفضّل بن عمر، قال: «قال أبو عبد اللّه علیه‌السلام: یا مفضّل، احتجز من الناس کلّهم ببسم اللّه الرحمن الرحیم، وبقل هو اللّه أحد، اقرأها عن یمینک وعن شمالک ومن بین یدیک ومن خلفک ومن فوقک ومن تحتک، فإذا دخلت علی سلطانٍ جائرٍ فاقرأها حین تنظر إلیه ثلاث مرّات، واعقد بیدک الیسری ثمّ لا تفارقها حتّی تخرج من عنده»: الکافی ج 2 ص 724، وسائل الشیعة ج 6 ص 223، المصباح ص 232، بحار الأنوار ج 89 ص 351، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 139، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 7، تفسیر کنز الدقائق ج 1 ص 32. 27 . عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام: من قرا قل هو اللّه احد، حین یخرج من منزله عشر مرات لم‌یزل فی حفظ اللّه وکلاءته حتّی یرجع إلی منزله: الکافی ج 2 ص 542، وسائل الشیعة ج 5 ص 328، عده الداعی ص 281، بحار الأنوار ج 73 ص 168، جامع أحادیث الشیعة ج 16 ص 841، منتقی الجمان ج 3 ص 101. 28 . «ولیقرأ قل هو اللّه أحد حین یدخل منزله، فإنّه ینفی الفقر»: الخصال ص 626، تحف العقول ص 115، وسائل الشیعة ج 5 ص 323، بحار الأنوار ج 10 ص 105، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 591. 29 . قال الباقر علیه‌السلام: «کان محمّد بن الحنفیة رضی اللّه عنه یقول: الصمد القائم بنفسه الغنی عن غیره»: التوحید للصدوق ص 90، معانی الأخبار ص 7، وراجع: المصباح للکفعمی ص 329، بحار الأنوار ج 3 ص 223، تفسیر مجمع البیان ج 10 ص 487، التفسیر الصافی ج 5 ص 391، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 711؛ «واللّه جلّ ثناوه الصمد؛ لأنّه یصمد إلیه عباده بالدعاء والطلب»: معجم مقاییس اللغة ج 3 ص 309. 30 . عن المفضّل بن عمر، قال: «سمعت أبا عبد اللّه علیه‌السلام یقول: الحمد للّه الذی لم یلد فیورّث، ولم یولد فیُشارک»: التوحید للصدوق ص 48، الفصول المهمّة للحرّ العاملی ج 1 ص 242، بحار الأنوار ج 3 ص 256، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 237. 31 . عن داود بن الأسود وقّاد حمّام أبی محمّد، قال: «دعانی سیّدی أبو محمّد فدفع إلیَّ خشبة کأنّها رجل بابٍ مدوّرة طویلة مل‌ء الکفّ، فقال: صر بهذه الخشبة إلی العُمرَی. فمضیت، فلمّا صرتُ إلی بعض الطریق عرض لی سقّاء... فانشقّت، فنظرتُ إلی کسرها فإذا فیها کتب، فبادرت سریعاً فرددت الخشبة إلی کُمّی، فجعل السقّاء ینادینی ویشتمنی ویشتم صاحبی، فلمّا دنوت من الدار راجعاً استقبلنی عیسی الخادم عند الباب... یا سیّدی، لم أعلم ما فی رجل الباب، فقال: ولم احتجت أن تعمل عملاً تحتاج أن تعتذر منه؟ إیّاک بعدها أن تعود إلی مثلها، وإذا سمعت لنا شاتماً فامضِ لسبیلک التی أُمرت بها، وإیّاک أن تجاوب من یشتمنا أو تعرّفه مَن أنت، فإنّنا ببلد سوء ومصر سوء، وامضِ فی طریقک، فإنّ أخبارک وأحوالک ترد إلینا»: مناقب آل أبی طالب ج 3 ص 528، مدینة المعاجز ج 7 ص 643، بحار الأنوار ج 40 ص 283. 32 . عن یعقوب بن إسحاق، قال: «کتبتُ إلی أبی محمّد علیه‌السلام أسأله کیف یعبد العبد ربّه وهو لا یراه؟! فوقّع علیه‌السلام: یا أبا یوسف، جلّ سیّدی ومولای والمنعم علیَّ وعلی آبائی أن یُری. قال: وسألته هل رأی رسولُ اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله ربّه؟ فوقّع علیه‌السلام: إنّ اللّه تبارک وتعالی أری رسوله بقلبه من نور عظمته ما أحبّ»: الکافی ج 1 ص 95، التوحید للصدوق ص 108، بحار الأنوار ج 4 ص 43. 33 . عن إبراهیم بن محمّد الخزّاز، ومحمّد بن الحسین، قالا: «دخلنا علی أبی الحسن الرضا علیه‌السلام، فحکینا له ما روی أنّ محمّداً صلی‌الله‌علیه‌و‌آله رأی ربّه فی هیئة الشاب الموفق فی سنّ أبناء ثلاثین سنة، رجلاه فی خضرة، وقلت: إنّ هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون: إنّه أجوف إلی السرّة، والباقی صمد. فخرّ ساجداً، ثمّ قال: سبحانک ما عرفوک ولا وحّدوک، فمن أجل ذلک وصفوک، سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفتَ به نفسک، سبحانک کیف طاوعتهم أنفسهم أن شبّهوک بغیرک؟! إلهی لا أصفک إلاّ بما وصفت به نفسک، ولا أُشبّهک بخلقک، أنت أهلٌ لکلّ خیر، «فَلاَ تَجْعَلْنِی فِی الْقَوْمِ الظَّــلِمِینَ». ثمّ التفت إلینا فقال: ما توهّمتم من شیءٍ فتوهّموا اللّه غیره. ثمّ قال: نحن آل محمّد النمط الأوسط الذی لا یدرکنا الغالی ولا یسبقنا التالی، یا محمّد، إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله حین نظر إلی عظمة ربّه کان فی هیئة الشاب الموفق وسنّ أبناء ثلاثین سنة، یا محمّد، عظم ربّی وجلّ أن یکون فی صفة المخلوقین. قال: قلت: جُعلت فداک، من کانت رجلاه فی خضرة؟ قال: ذاک محمّد صلی‌الله‌علیه‌و‌آله، کان إذا نظر إلی ربّه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتّی یستبین له ما فی الحجب، إنّ نور اللّه منه أخضر ما أخضر، ومنه أحمر ما أحمر، ومنه أبیض ما أبیض، ومنه غیر ذلک، یا محمّد ما شهد به الکتاب والسنّة فنحن القائلون به»: الکافی ج 1 ص 101، التوحید للصدوق ص 113، بحار الأنوار ج 4 ص 39. 34 . ذکر الکشّی فی رجاله بإسناده عن یحیی بن نعیم أنّه کان یقول: «أبو الصَّلت نقی الحدیث، ورأیناه یسمع، ولکن کان شدید التشیّع، ولم یُرَ منه الکذب»: اختیار معرفة الرجال ص 615. وروی عن أحمد بن سعید الرازی أنّه کان یقول: «إنّ أبا الصَّلت الهَرَوی ثقة مأمون علی حدیثه، إلاّ أنّه یحبّ آل رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله ، وکان دینه ومذهبه»: اختیار معرفة الرجال ص 616. وذکره النجاشی فی رجاله، قائلاً: «عبد السلام بن صالح، أبو الصَّلت الهَرَوی، روی عن الرضا علیه‌السلام، ثقة، صحیح الحدیث، له کتاب وفاة الرضا علیه‌السلام»: رجال النجاشی ص 245 الرقم 643.

من الغریب أنّ الشیخ الطوسی ذکر أنّه عامّی، مع أنّ العامّة ذکروا أنّه کان شیعیّاً. بیان ذلک: إنّ الشیخ الطوسی ذکر أبا الصَّلت الهَرَوی فی عداد أصحاب الرضا علیه‌السلام، قائلاً: «أبو الصَّلت الخراسانی الهَرَوی عامّی، روی عنه بکر بن صالح»: رجال الطوسی ص 369 الرقم 5499. کما أنّ الشیخ الطوسی ذکره فی أصحاب الرضا علیه‌السلام ثلاث مرّات فی رجاله، فتارةً بعنوان «عبد السلام الهَرَوی»، وأُخری بعنوان «عبد السلام بن صالح»، وثالثةً بعنوان «أبو الصَّلت الخراسانی الهَرَوی»، انظر: رجال الطوسی ص 360 الرقم 5328، و 362 الرقم 5362، و 369 الرقم 5499.

وحینما نراجع کلمات العامّة نجد أنّهم یذکرون أنّه کان شیعیّاً، فقد ذکر الذهبی أنّه شیعی متّهم مع صلاحه، وصرّح ابن حجر أنّه کان یتشیّع، انظر : الکاشف فی معرفة من له الروایة فی الکتب الستّة ج 1 ص 652، تقریب التهذیب ج 1 ص 600. وذکر أیضاً فی میزان الاعتدال: «أبو الصَّلت الهَرَوی الرجل الصالح، إلاّ أنّه شیعی جلد»: میزان الاعتدال ج 2 ص 615. والظاهر أنّ أبا الصَّلت الهَرَوی کان مخالطاً للعامّة وراویاً لأخبارهم، لذلک التبس أمره علی بعض المشایخ، فذُکر أنّه کان عامّیاً.

هذا من جانب، ومن جانبٍ آخر فإنّ الأخبار التی وصلت إلینا من طریق أبی الصَّلت فی التراث الشیعی تدلّ علی تشیّعه، بل تدلّ علی أنّه کان من خواصّ الشیعة.

ثمّ إنّ العامّة ضعّفوه لتشیّعه، فهذا النسائی یصرّح بأنّه لیس بثقة: میزان الاعتدال ج 2 ص 616، وذکر الدارقطنی أنّه رافضی خبیث: الکشف الحثیث 167.

ولقد أفرط العقیلی فی تضعیفه وتکذیبه: انظر : تقریب التهذیب ج 1 ص 60 وبإزائهم نری أنّ الذهبی ینقل أنّ یحیی بن معین کان یوثّق أبا الصَّلت: میزان الاعتدال ج 2 ص 616. کما أنّ ابن حجر العسقلانی صرّح بأنّه کان صدوقاً: انظر : تقریب التهذیب ج 1 ص 600.

وإنّا نعتقد أنّ العامّة ضعّفوا أبا الصَّلت الهَرَوی؛ لأنّه کان یروی أحادیث فی فضائل أمیر المؤنین علیّ بن أبی طالب علیه‌السلام، وأحادیث فی مثالب أعدائه.

فهذا الخطیب البغدادی یذکر أنّه کان یروی الحدیث النبویّ: «أنّا مدینة العلم وعلیّ بابها، فمن أراد العلم فلیأت بابه» ، وغیرها من فضائله، کما أنّه یصرّح بأنّ أبا الصَّلت الهَرَوی کان روی أحادیث فی المثالب: تاریخ بغداد ج 11 ص 49.

وإن أردت أن تعرف موقف العامّة من هذا الرجل فاسمع إلی ما قال إبراهیم بن یعقوب الجَوزَجانی: «کان أبا الصَّلت زائغاً عن الحقّ، مائلاً عن القصد، سمعتُ من حدّثنی عن بعض الأئمّة أنّه قال فیه: هو أکذب من روث حمار الدجّال، وکان قدیماً متلوّثاً فی الأقذار !!».

ومن الجدیر بالذکر أنّ الجَوزَجانی کان کثیر الطعن لأتباع مدرسة أهل البیت علیهم‌السلام ، بل هو أوّل من فتح هذا الباب ، لایفرّق فی طعنه علی الصحیح وغیره ، فکان دیدنه الطعن والتضعیف لکلّ شیعی أو متشیّع أو من یوالی أهل البیت علیهم‌السلام ، وهذا یوضّح لنا موقفه من أبی الصلت وتکذیبه ونعته بکلّ تلک النعوت التی لا تلیق بعالم مؤرّخ مثله .

یقول ابن عساکر فی وصف عقیدة الجَوزَجانی من التشیّع وعلیّ علیه‌السلام : «الجَوزَجانی سکن دمشق، یحدّث علی المنبر، ویکاتبه أحمد بن حنبل، فیتقوّی بکتابه، ویقرؤ علی المنبر، وکان شدید المیل إلی مذهب أهل دمشق فی التحامل علی علیّ»: تاریخ مدینة دمشق ج 7 ص 281، وانظر : الکامل لابن عدی ج 1 ص 310، میزان الاعتدال ج 1 ص 76، تهذیب التهذیب ج 1 ص 159.

ویقول الذهبی فیه: «إنّه کان من الحفّاظ المصنّفین، والمخرّجین الثقات، لکن کان فیه انحراف عن علیّ بن أبی طالب»: میزان الاعتدال ج 4 ص 448، وانظر : معجم البلدان ج 6 ص 301. ویذکر ابن حجر: «إبراهیم بن یعقوب بن إسحاق الجَوزَجانی، رُمی بالنصب»: تقریب التهذیب ج 1 ص 69.

فالجَوزَجانی جعل محبّة الروای لعلیّ علیه‌السلام أو بغضه علیه مقیاساً لردّ روایته أو قبولها، وکأنّه بهذا وضع شرطاً إضافیاً للردّ والقبول.

فبقدر ما یکون الراوی مبغضاً لعلیّ أو لا یذکره بخیر، تکون روایته مقبولة عنده، وهو ثقة ثبت عدل صدوق، وبقدر ما یکون الراوی ذاکراً لفضائل علیّ أو محباً له أو موالیاً، تکون روایته مردودة، وهو مجروح ومطعون فیه!

ولسخف مبناه هذا حمل المحدّثون علی إسقاط اعتبار کلامه، فهذا ابن حجر قال فیه: «أمّا الجَوزَجانی فقد قلنا غیر مرّة: إنّ جرحه لایُقبل فی أهل الکوفة ؛ لشدّة انحرافه ونصبه»: مقدّمة فتح الباری ص 446.

وقال أیضا: «وممّن ینبغی أن یتوقّف فی قبول قوله فی الجرح مَن کان بینه وبین من جرحه عداوة سببها الاختلاف فی الاعتقاد، فإنّ الحاذق إذا تأمّل ثلب أبی إسحاق الجَوزَجانی لأهل الکوفة رأی العجب ؛ وذلک لشدّة انحرافه فی النصب»: لسان المیزان ج 1 ص 16.

والعجب کلّ العجب من النسائی حیث صرّح بأنّ الجَوزَجانی کان ثبتاً وثقة، مع تصریح الأعلام بأنّ الجوزانی کان شدید البغض والعداوه لعلیّ بن أبی طالب علیه‌السلام: تهذیب الکمال ج 2 ص 248.

وأعجب من ذلک ما صنع مالک بن حنبل حیث قام بإکرام الجَوزَجانی، ینقل ابن حجر عن أبی بکر الخلاّل أنّه قال: «کان أحمد بن حنبل یکاتبه ویکرمه إکراماً شدیداً»: تهذیب التهذیب ج 1 ص 159.

إنّی لأعجب کیف یکون ثبتاً من کان شدید التحامل علی أمیر المؤنین علیّ بن أبی طالب علیه‌السلام الذی اعتبره النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله نفسه ؟ !

والإنصاف أنّ تضعیف الجَوزَجانی لأبی الصَّلت الهَرَوی لا یرجع إلی محصّل، والرجل کما صرّح به النجاشی ویحیی بن معین ثقة معتمد.

ثمّ إنّ أبا الصَّلت رحل لطلب الحدیث إلی البصرة والکوفة والحجاز والیمن، ونزل نیسابور: انظر : تاریخ بغداد ج 11 ص 47، تقریب التهذیب ج 1 ص 600. وبعد أن جاء الإمام الرضا علیه‌السلام خراسان صار خادماً له. 35 . آدرس مزار منسوب به اباصلت: مشهد ـ کیلومتر 7 جاده مشهد ـ فریمان. 36 . عن عبد السلام بن صالح الهروی، قال: «قلت لعلی بن موسی الرضا علیهماالسلام،: یا بن رسول اللّه، ما تقول فی الحدیث الذی یرویه أهل الحدیث أنّ المؤنین یزورون ربّهم من منازلهم فی الجنّة؟ فقال علیه‌السلام: یا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارک وتعالی فضّل نبیّه محمّد صلی‌الله‌علیه‌و‌آله علی جمیع خلقه من النبیّین والملائکة، وجعل طاعته طاعته ومتابعته متابعته، وزیارته فی الدنیا والآخرة زیارته، فقال عزّ وجلّ: «مَّن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال: «إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ»، وقال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: من زارنی فی حیاتی أو بعد موتی فقد زار اللّه. درجة النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله فی الجنّة أرفع الدرجات، فمن زاره إلی درجته فی الجنّة من منزله فقد زار اللّه تبارک وتعالی. قال: فقلتُ له: یا بن رسول اللّه، فما معنی الخبر الذی رووه أنّ ثواب لا إله إلاّ اللّه النظر إلی وجه اللّه؟ فقال علیه‌السلام: یا أبا الصلت، من وصف اللّه بوجه کالوجوه فقد کفر، ولکنّ وجه اللّه أنبیاؤ ورسله وحججه صلوات اللّه علیهم، هم الذین بهم یتوجّه إلی اللّه وإلی دینه ومعرفته، وقال اللّه عزّ وجلّ: «کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ \* وَ یَبْقَی وَجْهُ رَبِّـکَ»، وقال عزّ وجلّ: «کُلُّ شَیْ‌ءٍ هَالِکٌ إِلاَّ وَجْهَهُ»، فالنظر إلی أنبیاء اللّه ورسله وحججه عليهم‌السلام فی درجاتهم ثواب عظیم للمؤنین یوم القیامة، وقد قال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: من أبغض أهل بیتی وعترتی لم یرنی ولم أره یوم القیامة. وقال علیه‌السلام: إنّ فیکم من لا یرانی بعد أن یفارقنی. یا أبا الصلت، إنّ اللّه تبارک وتعالی لا یوصف بمکان، ولا تدرکه الأبصار والأوهام»: الأمالی للصدوق ص 545، التوحید للصدوق ص 178، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 105، وسائل الشیعة ج 14 ص 325، الاحتجاج ج 2 ص 189، بحار الأنوار ج 4 ص 31، جامع أحادیث الشیعة ج 12 ص 233، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 60. 37 . وقال زرارة: «قال أبو جعفر علیه‌السلام: إنّ اللّه عزّ وجلّ لا یوصف، وکیف یوصف وقد قال فی کتابه: «وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»؟ فلا یوصف بقدرة إلاّ کان أعظم من ذلک»: التوحید للصدوق ص 127، بحار الأنوار ج 4 ص 142. 38 . عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: «إنّ اللّه تبارک وتعالی لا تقدّر قدرته، ولا یقدر العباد علی صفته، ولا یبلغون کنه علمه ولا مبلغ عظمته، ولیس شیء غیره، هو نور لیس فیه ظلمة، وصدق لیس فیه کذب، وعدل لیس فیه جور، وحقّ لیس فیه باطل، کذلک لم یزل ولا یزال أبد الآبدین، وکذلک کان إذ لم یکن أرض ولا سماء، ولا لیل ولا نهار، ولا شمس ولا قمر، ولا نجوم، ولا سحاب ولا مطر ولا ریاح، ثمّ إنّ اللّه تبارک وتعالی أحبّ أن یخلق خلقاً یعظّمون عظمته، ویکبّرون کبریاءه، ویجلّون جلاله...»: التوحید للصدوق ص 128، بحار الأنوار ج 3 ص 306. 39 . عن منصور بن حازم، قال: «سألته ـ یعنی أبا عبد اللّه علیه‌السلام ـ : هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم اللّه عزّ وجلّ؟ قال: لا، بل کان فی علمه قبل أن یُنشئ السماوات والأرض»: التوحید للصدوق ص 135، بحار الأنوار ج 4 ص 84 و ج 54 ص 46، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 238؛ «حدّثنا الحسین بن بشار عن أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیهماالسلام، قال: سألته: أیعلم اللّه الشیء الذی لم یکن أن لو کان کیف کان یکون، أو لا یعلم إلاّ ما یکون؟ فقال: إنّ اللّه تعالی هو العالم بالأشیاء قبل کون الأشیاء، قال اللّه عزّ وجلّ: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ»، وقال لأهل النار: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَکَـذِبُونَ»، فقد علم اللّه عزّ وجلّ أنّه لو ردّهم لعادوا لما نُهوا عنه، وقال للملائکة لمّا قالوا: «أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»، فلم یزل اللّه عزّ وجلّ علمه سابقاً للأشیاء قدیماً قبل أن یخلقها، فتبارک ربّنا تعالی علوّاً کبیراً، خلق الأشیاء وعلمه بها سابق لها کما شاء، کذلک لم یزل ربّنا علیماً سمیعاً بصیراً»: التوحید للصدوق ص 136، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 108، بحار الأنوار ج 4 ص 78، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 53. 40 . فکر می‌کنم اکنون دیگر فرق «صفتِ‌ذات» با «صفتِ‌فِعل» را متوجّه شدی. به صفتی که صفت همیشگی خداست، صفتِ‌ذات می‌گوییم، به صفتی که خدا زمانی آن را دارد وزمانی آن را ندارد، صفت فِعل می‌گوییم، یعنی این صفت، در واقع، کاری را که خدا انجام می‌دهد برای ما حکایت می‌کند، خدا روزی می‌دهد، این روزی دادن، کار خداست، فِعل خداست. 41 . عاصم بن حمید عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: «قلتُ له: لم یزل اللّه مریداً؟ فقال: إنّ المرید لا یکون إلاّ لمرادٍ معه، بل لم یزل عالماً قادراً ثمّ أراد»: مختصر بصائر الدرجات ص 140، بحار الأنوار ج 54 ص 163، محاضرات فی أُصول الفقه للسیّد الخوئی ج 2 ص 36؛ «عن بکیر بن أعین، قال: قلتُ لأبی عبد اللّه علیه‌السلام: علم اللّه ومشیته هما مختلفان أم متّفقان؟ فقال: العلم لیس هو المشیة، ألا تری أنّک تقول: سأفعل کذا إن شاء اللّه، ولا تقول سأفعل کذا إن علم اللّه؟ فقولک إن شاء اللّه دلیل علی أنّه لم یشأ، فإذا شاء کان الذی شاء کما شاء، وعلم اللّه سابق للمشیة»: التوحید للصدوق ص 146، مختصر بصائر الدرجات ص 140. 42 . قال الرضا علیه‌السلام: «المشیئة من صفات الأفعال، فمن زعم أنّ اللّه لم یزل مریداً شائیاً فلیس بموحّد»: التوحید للصدوق 338، مستدرک الوسائل ج 18 ص 182، بحار الأنوار ج 4 ص 145، جامع أحادیث الشیعة ج 26 ص 31، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 476. 43 . سوره ص: 75. 44 . عن محمّد بن عُبیدة، قال: «سألتُ الرضا علیه‌السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ لإبلیس: «مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ»؟ قال: یعنی بقدرتی وقوّتی»: التوحید للصدوق ص 154، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 110؛ «عن محمّد بن مسلم، قال: سألتُ أبا جعفر علیه‌السلام فقلت: قوله عزّ وجلّ: «یَـإِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»؟ فقال: الید فی کلام العرب القوّة والنعمة، قال: «وَ اذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَیْدِ»، وقال: «وَ السَّمَآءَ بَنَیْنَـهَا بِأَیْدٍ»، أی بقوّة، وقال: «وَ أَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ»، أی قوّاهم، ویقال: لفلان عندی أیادی کثیرة، أی فواضل وإحسان، وله عندی ید بیضاء أی نعمة»: التوحید للصدوق ص 153، معانی الأخبار ص 16، بحار الأنوار ج 4 ص 4. 45 . سوره فتح: 10. 46 . سوره نور: 35. 47 . سوره حدید: 4. 48 . سوره نور: 35. 49 . عن العبّاس بن هلال، قال: «سألتُ الرضا علیه‌السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «اللَّهُ نُورُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضِ»، فقال: هادٍ لأهل السماء وهادٍ لأهل الأرض»: الکافی ج 1 ص 115، التوحید للصدوق ص 155، معانی الأخبار ص 15، بحار الأنوار ج 4 ص 15. 50 . سوره فجر: 22. 51 . عن علی بن الحسن بن علی بن فضّال، عن أبیه، قال: «سألتُ الرضا علی بن موسی علیهماالسلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «وَ جَآءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً»، فقال: إنّ اللّه عزّ وجلّ لا یوصف بالمجیء والذهاب، تعالی عن الانتقال، إنّما یعنی بذلک وجاء أمر ربّک والملک صفّاً صفّاً»: التوحید للصدوق ص 162، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 115، معانی الأخبار ص 13، بحار الأنوار ج 3 ص 318، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 574. 52 . سوره بقره: 15. 53 . سوره نمل: 50. 54 . عن علی بن الحسن بن علی بن فضّال، عن أبیه، عن الرضا علی بن موسی علیهماالسلام، قال: «سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ: «سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ»، وعن قول اللّه عزّ وجلّ: «اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»، وعن قوله: «وَمَکَرُوا وَمَکَرَ اللَّهُ»، وعن قوله «یُخَـدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَـدِعُهُمْ»؟ فقال: إنّ اللّه تبارک وتعالی لا یسخر ولا یستهزئ ولا یمکر ولا یخادع، ولکنّه عزّ وجلّ یجازیهم جزاء السخریة وجزاء الاستهزاء، وجزاء المکر والخدیعة، تعالی اللّه عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً»: التوحید للصدوق 163، عیون أخبار الرضا ج 2 ص 115، معانی الأخبار ص 13، الاحتجاج ج 2 ص 194، بحار الأنوار ج 3 ص 319 و ج 6 ص 51، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 565. 55 . سوره زخرف: 55. 56 . «کنت فی مجلس أبی جعفر علیه‌السلام إذ دخل علیه عمرو بن عبید، فقال له: جُعلت فداک، قول اللّه تبارک وتعالی: «وَ مَن یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوَی»، ما ذلک الغضب؟ فقال أبو جعفر علیه‌السلام: هو العقاب یا عمرو، إنّه من زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ زال من شیءٍ إلی شیءٍ فقد وصفه صفة مخلوق، إنّ اللّه عزّ وجلّ لا یستفزّه شیء ولا یغیّره»: الکافی ج 1 ص 110، التوحید للصدوق ص 168، معانی الأخبار ص 19، بحار الأنوار ج 4 ص 65، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 386؛ «عن أحمد بن أبی عبد اللّه، عن أبیه رفعه إلی أبی عبد اللّه علیه‌السلام فی قوله اللّه عزّ وجلّ: «فَلَمَّآ ءَاسَفُونَا انتَقَمْنَا»، قال: إنّ اللّه تبارک وتعالی لا یأسف کأسفنا، ولکنّه خلق أولیاءً لنفسه یأسفون ویرضون، وهم مخلوقون مدبّرون، فجعل رضاهم لنفسه رضیً، وسخطهم لنفسه سخطاً؛ وذلک لأنّه جعلهم الدعاة إلیه والأدلاّء علیه، فلذلک صاروا کذلک، ولیس أنّ ذلک یصل إلی اللّه کما یصل إلی خلقه، ولکن هذا معنی ما قال من ذلک، وقد قال أیضاً: من أهان لی ولیّاً فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی إلیها، وقال أیضا: «مَّن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»، وقال أیضا: «إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ»، وکلّ هذا وشبهه علی ما ذکرت لک، هکذا الرضا والغضب وغیرهما من الأشیاء ممّا یشاکل ذلک، ولو کان یصل إلی المکوّن الأسف والضجر وهو الذی أحدثهما وأنشأهما، لجاز لقائلٍ أن یقول: إنّ المکوّن یبید یوماً ما؛ لأنّه إذا دخله الضجر والغضب دخله التغییر، وإذا دخله التغییر لم یؤَن علیه الإبادة، ولو کان ذلک کذلک لم یُعرف المکوِّن من المکوَّن، ولا القادر من المقدور، ولا الخالق من المخلوق، تعالی اللّه عن هذا القول علوّاً کبیراً، هو الخالق للأشیاء لا لحاجة، فإذا کان لا لحاجة استحال الحدّ والکیف فیه، فافهم ذلک إن شاء اللّه»: الکافی ج 1 ص 145، التوحید للصدوق 169، معانی الأخبار ص 20، بحار الأنوار ج 4 ص 66، التفسیر الصافی ج 4 ص 396، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 608. 57 . سوره حجر: 29. 58 . عن محمّد بن مسلم، قال: «سألتُ أبا جعفرٍ علیه‌السلام عن قوله اللّه عزّ وجلّ: «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی»، قال: روح اختاره اللّه واصطفاه وخلقه إلی نفسه وفضّله علی جمیع الأرواح، فأمر فنفخ منه فی آدم»: التوحید للصدوق 170، معانی الأخبار ص 17، بحار الأنوار ج 4 ص 11، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 11؛ «عن الحلبی وزرارة، عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: إنّ اللّه تبارک وتعالی أحد صمد، لیس له جوف، وإنّما الروح خلقٌ من خلقه...»: التوحید للصدوق ص 171، بحار الأنوار ج 3 ص 228 و ج 4 ص 13، تفسیر العیّاشی ج 2 ص 316. 59 . عن أبی بصیر، قال: «جاء رجل إلی أبی جعفرٍ علیه‌السلام فقال له: یا أبا جعفر، أخبرنی عن ربّک متی کان؟ فقال: ویلک! إنّما یقال لشیءٍ لم یکن فکان: متی کان، إنّ ربّی تبارک وتعالی کان لم یزل حیّاً بلا کیف، ولم یکن له کان ولا کان لکونه کیف، ولا کان له أین، ولا کان فی شیء، ولا کان علی شیء، ولا ابتدع لکونه مکاناً، ولا قوی بعدما کون شیئاً، ولا ضعیفا قبل أن یکون شیئاً، ولا کان مستوحشاً قبل أن یبتدع شیئاً، ولا یشبه شیئاً مکوّناً، ولا کان خلوّاً من القدرة علی الملک قبل إنشائه، ولا یکون منه خلوّاً بعد ذهابه، لم یزل حیّاً بلا حیاة، وملکاً قادراً قبل أن یُنشئ شیئاً، وملکاً جبّاراً بعد إنشائه للکون، فلیس لکونه کیف، لا له أین، ولا له حدّ، ولا یُعرف بشیءٍ یشبهه، ولا یهرم لطول البقاء، ولا یصعق لشیء، ولا یجوّفه شیء، تصعق الأشیاء کلّها من خیفته، کان حیّاً بلا حیاة عاریة ولا کون موصوف، ولا کیف محدود، ولا أثر مقفوّ، ولا مکان جاور شیئاً، بل حیّ یعرف، وملک لم یزل له القدرة والملک، أنشأ ما شاء بمشیته، لا یُحدّ ولا یُبعّض ولا یفنی، کان أوّلاً بلا کیف، ویکون آخراً بلا أین، وکلّ شیء هالک إلاّ وجهه، له الخلق والأمر تبارک اللّه ربّ العالمین. ویلک أیّها السائل! إنّ ربّی لا تغشاه الأوهام، ولا تنزل به الشبهات، ولا یُجار من شیءٍ، ولا یجاوره شیء، ولا تنزل به الأحداث، ولا یسأل عن شیءٍ یفعله، ولا یقع علی شیء، ولا تأخذه سنة ولا نوم، له ما فی السماوات وما فی الأرض وما بینهما وما تحت الثری»: الکافی ج 1 ص 89، التوحید للصدوق ص 174، بحار الأنوار ج 4 ص 299. 60 . به کتاب «قصه معراج» از همین نویسنده مراجعه کنید. 61 . ذاریات، آیه 50. 62 . عن زید ابن علی علیه‌السلام، قال: «سألتُ أبی سیّد العابدین علیه‌السلام فقلت له: یا أبه، أخبرنی عن جدّنا رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله لمّا عُرج به إلی السماء وأمره ربّه عزّ وجلّ بخمسین صلاة، کیف لم یسأله التخفیف عن أُمّته حتّی قال له موسی بن عمران علیه‌السلام: ارجع إلی ربّک فسأله التخفیف، فإنّ أُمّتک لا تطیق ذلک؟ فقال علیه‌السلام: یا بنی، إنّ رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله کان لا یقترح علی ربّه عزّ وجلّ ولا یراجعه فی شیء یأمره به، فلمّا سأله موسی علیه‌السلام ذلک وصار شفیعاً لأُمّته إلیه، لم یجز له ردّ شفاعة أخیه موسی علیه‌السلام، فرجع إلی ربّه عزّ وجلّ فسأله التخفیف إلی أن ردّها إلی خمس صلوات. قال: فقلت: یا أبه، فلم لم یرجع إلی ربّه عزّ وجلّ ولم یسأله التخفیف بعد خمس صلوات؟ فقال: یا بنی، أراد صلی‌الله‌علیه‌و‌آله أن یحصل لأُمّته التخفیف مع أجر خمسین صلاة؛ لقول اللّه عزّ وجلّ: «مَن جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»، ألا تری أنّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله لمّا هبط إلی الأرض نزل علیه جبرئیل علیه‌السلامفقال: یا محمّد، إنّ ربّک یُقرئک السلام ویقول: إنّها خمس بخمسین: «مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مَآ أَنَا بِظَـلَّـمٍ لِّلْعَبِیدِ».

قال: فقلتُ له: یا أبه، ألیس اللّه تعالی ذکره لا یوصف بمکان؟ فقال: بلی، تعالی اللّه عن ذلک، فقلت: فما معنی قول موسی علیه‌السلام لرسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: ارجع إلی ربّک؟ فقال: معناه معنی قول إبراهیم علیه‌السلام: «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینِ»، ومعنی قول موسی علیه‌السلام : «وَ عَجِلْتُ إِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضَی»، ومعنی قول عزّ وجلّ: «فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ»، یعنی حجّوا إلی بیت اللّه. یا بنی، إنّ الکعبة بیت اللّه، فمن حجّ بیت اللّه فقد قصد إلی اللّه، والمساجد بیوت اللّه، فمن سعی إلیها فقد سعی إلی اللّه وقصد إلیه، والمصلّی ما دام فی صلاته فهو واقف بین یدی اللّه جلّ جلاله، وأهل موقف عرفات وقوف بین یدی اللّه عزّ وجلّ، وإن للّه تبارک وتعالی بقاعاً فی سماواته، فمن عرج به إلیها فقد عرج به إلیه، ألا تسمع اللّه عزّ وجلّ یقول: «تَعْرُجُ الْمَلَائِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَیْهِ»، ویقول عزّ وجلّ: «إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّــلِحُ یَرْفَعُهُ»: الأمالی للصدوق ص 544، التوحید ص 177، علل الشرائع ج 1 ص 133، بحار الأنوار ج 3 ص 321 و ج 18 ص 349. 63 . عن سلیمان بن مهران، قال: «قلتُ لجعفر بن محمّد علیهماالسلام: هل یجوز أن نقول: إنّ اللّه عزّ وجلّ فی مکان؟ فقال: سبحان اللّه وتعالی عن ذلک! إنّه لو کان فی مکان لکان محدثاً؛ لأنّ الکائن فی مکان محتاج إلی المکان، والاحتیاج من صفات المحدث لا من صفات القدیم»: التوحید للصدوق ص 178، بحار الأنوار ج 3 ص 327. 64 . «قال له رجل: أنا رجل عاصٍ ولا أصبر عن المعصیة، فعظنی بموعظة.... فقال علیه‌السلام:... اطلب موضع لا یراک اللّه واذنب ما شئت»: بحار الأنوار ج 75 ص 126. 65 . سوره حدید: 4. 66 . «سألتُ أبا عبد اللّه علیه‌السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «وَهُوَ اللَّهُ فِی السَّمَـوَ تِ وَفِی الْأَرْضِ»، قال: کذلک هو فی کلّ مکان. قلت: بذاته؟ قال: ویحک! إنّ الأماکن أقدار، فإذا قلت: فی مکانٍ بذاته لزمک أن تقول فی إقدار وغیر ذلک، ولکن هو بائنٌ من خلقه، محیطٌ بما خلق علماً وقدرةً وإحاطةً وسلطاناً وملکاً، ولیس علمه بما فی الأرض بأقلّ ممّا فی السماء، لا یبعد منه شیء، والأشیاء له سواء علماً وقدرةً وسلطاناً وملکاً وإحاطةً»: التوحید للصدوق ص 133، بحار الأنوار ج 3 ص 323، التفسیر الصافی ج 2 ص 107، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 704، تفسیر المیزان ج 7 ص 16. 67 . راز بزرگ ص 147 و157، اشو، ترجمه روان کهریز، نشر باغ نو، تهران، 1382. 68 . عن أبی جعفرٍ علیه‌السلام قال: «إنّ اللّه خلوٌّ من خلقه، وخلقه خلوٌّ منه»: الکافی ج 1 ص 82، 83، التوحید للصدوق 104، 105، 106، بحار الأنوار ج 3 ص 263، 321، 322 و ج 4 ص 149، 161. 69 . «هو بائنٌ من خلقه...»: التوحید للصدوق ص 133، بحار الأنوار ج 3 ص 323، التفسیر الصافی ج 2 ص 107، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 704، تفسیر المیزان ج 7 ص 16. 70 . سوره ق: 16. 71 . وقال الصادق: «القلب حرم اللّه، فلا تسکن حرم اللّه غیر اللّه»: بحار الأنوار ج 67 ص 25. 72 . وقتی به منابع کتب حدیثی شیعه مراجعه می‌کنیم، تا قبل از قرن ششم هجری، هیچ اثری از این حدیث نمی‌بینیم. یعنی در کتب معتبر شیعه مثل أصول کافی، کتب شیخ‌صدوق، کتب شیخ‌طوسی هیچ اشاره‌ای به این حدیث نشده است. این حدیث برای اولین بار در قرن ششم نقل شده است و مؤف کتاب «غرر الحکم» و مولف کتاب «عیون الحکم‌المواعظ» آن را ذکر نموده‌اند، ما برای کشف اعتبار یک حدیث ما نیاز به سند آن داریم، ولی متأسفانه این حدیث هیچ سندی ندارد وبه اصطلاح به صورت «مرسل» نقل شده است. خلاصه آن که عدم نقل این حدیث در کتب معتبر ومصادر مهم شیعه وهم‌چنین عدم وجود سند برای آن، دو نکته‌ای است که باید مورد توجّه قرار گیرد. 73 . «وأدخلت هشام بن سالم وکان یحسن الکلام»: راجع الکافی ج 1 ص 171. 74 . «فورد هشام بن الحکم وهو أوّل ما اختطّت لحیته، ولیس فینا إلاّ من هو أکبر سنّاً منه، فقال: فوسّع له أبو عبد اللّه علیه‌السلام وقال: ناصرنا بقلبه ولسانه ویده»: الکافی ج 1 ص 171، الإرشاد ج 2 ص 195، الاحتجاج ج 2 ص 123، بحار الأنوار ج 23 ص 10، معجم رجال الحدیث ج 20 ص 299، قاموس الرجال ج 10 ص 528، کشف الغمّة ج 2 ص 388، الشافی فی الإمامة ج 1 ص 85، وراجع رجال النجاشی ص 433، الفهرست للطوسی ص 493، رجال الکشّی ص 255، رجال البرقی ص 35، رجال ابن داوود ص 367، خلاصة الأقوال ص 178. 75 . «فلقیت هشام بن الحکم فقلت له: ما أقول لمن یسألنی فیقول لی بمَ عرفت ربّک؟ فقال: إن سأل سائل فقال: بمَ عرفت ربّک؟ قلت: عرفت اللّه جلّ جلاله بنفسی؛ لأنّه أقرب الأشیاء إلیَّ، وذلک أنّی أجدها أبعاضاً مجتمعة وأجزاءً مؤلفة، ظاهرة الترکیب، متبیّنة الصنعة، مبیّنة علی ضروبٍ من التخطیط والتصویر، زائدة من بعد نقصان، وناقصة من بعد زیادة، قد أنشأ لها حواسّ مختلفة، وجوارح متباینة ـ من بصرٍ وسمعٍ وشامٍّ وذائقٍ ولامس ـ مجبولة علی الضعف والنقص والمهانة، لا تدرک واحدة منها مدرک صاحبتها، ولا تقوی علی ذلک، عاجزة عند اجتلاب المنافع إلیها، ودفع المضارّ عنها، واستحال فی العقول وجود تألیف لا مؤّف له، وثبات صورة لا مصوّر لها، فعلمت أنّ لها خالقاً خلقها، ومصوّراً صوّرها، مخالفاً لها علی جمیع جهاتها، قال اللّه عزّ وجلّ «وَ فِی أَنفُسِکُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُونَ»: التوحید للصدوق ص 189، بحار الأنوار ج 3 ص 49. 76 . عن منصور بن حازم، قال: «قلتُ لأبی عبد اللّه: إنّی ناظرت قوماً فقلت لهم: إنّ اللّه أجلّ وأکرم من أن یُعرف بخلقه، بل العباد یُعرفون باللّه، فقال: رحمک اللّه»: الکافی ج 1 ص 86، التوحید للصدوق ص 285، بحار الأنوار ج 3 ص 270. 77 . مصباح المتهجّد ص 582، إقبال الأعمال ج 1 ص 157، المصباح للکفعمی ص 589، بحار الأنوار ج 91 ص 190، أعیان الشیعة ج 1 ص 648. 78 . عن جعفر بن محمّد، عن أبیه علیهماالسلام، قال: «کان لرسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله صدیقان یهودیان قد آمنا بموسی رسول اللّه، وأتیا محمّداً رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله وسمعا منه، وقد کانا قرءا التوراة وصحف إبراهیم وموسی علیهماالسلام، وعلما علم الکتب الأُولی، فلمّا قبض اللّه تبارک وتعالی رسوله، أقبلا یسألان عن صاحب الأمر بعده، وقالا: إنّه لم یمت نبیّ قطّ إلاّ وله خلیفة یقوم بالأمر فی أُمّته من بعده قریب القرابة إلیه من أهل بیته، عظیم الخطر، جلیل الشأن، فقال أحدهما لصاحبه: هل تعرف صاحب الأمر من بعد هذا النبیّ؟ قال الآخر: لا أعلمه إلاّ بالصفة التی أجدها فی التوراة، وهو الأصلع المصفر، فإنّه کان أقرب القوم من رسول اللّه.

فلمّا دخلا المدینة وسألا عن الخلیفة أُرشدا إلی أبی بکر، فلمّا نظرا إلیه قالا: لیس هذا صاحبنا، ثمّ قالا له: ما قرابتک من رسول اللّه؟ قال: إنّی رجل من عشیرته، وهو زوج ابنتی عائشة، قالا: هل غیر هذا؟ قال: لا، قالا: لیست هذه بقرابة. قالا: فأخبرنا أین ربّک؟ قال: فوق سبع سماوات، قالا: هل غیر هذا؟ قال: لا، قالا: دلّنا علی من هو أعلم منک، فإنّک أنت لست بالرجل الذی نجد صفته فی التوراة، إنّه وصیّ هذا النبیّ وخلیفته. قال: فتغیّظ من قولهما وهَمّ بهما، ثمّ أرشدهما إلی عمر، وذلک أنّه عرف من عمر أنّهما إن استقبلاه بشیءٍ بطش بهما. فلمّا أتیاه قالا: ما قرابتک من هذا النبیّ؟ قال: أنا من عشیرته، وهو زوج ابنتی حفصة، قالا: هل غیر هذا؟ قال: لا، قالا: لیست هذه بقرابة، ولیست هذه الصفة التی نجدها فی التوراة. ثمّ قالا له: فأین ربّک؟ قال: فوق سبع سماوات، قالا: هل غیر هذا؟ قال: لا، قالا: دلّنا علی من هو أعلم منک. فأرشدهما إلی علیّ صلوات اللّه علیه، فلمّا جاءاه فنظرا إلیه، قال أحدهما لصاحبه: إنّه الرجل الذی نجد صفته فی التوراة، إنّه وصیّ هذا النبیّ وخلیفته وزوج ابنته وأبو السبطین والقائم بالحقّ من بعده.

ثمّ قالا لعلی علیه‌السلام: أیّها الرجل، ما قرابتک من رسول اللّه؟ قال: هو أخی، وأنا وارثه ووصیّه وأوّل من آمن به، وأنا زوج ابنته فاطمة، قالا له: هذه القرابة الفاخرة والمنزلة القریبة، وهذه الصفة التی نجدها فی التوراة. ثمّ قالا له: فأین ربّک عزّ وجلّ؟ قال لهما علیّ علیه الصلاة والسلام: إن شئتما أنبأتکما بالذی کان علی عهد نبیّکما موسی علیه‌السلام، وإن شئتما أنبأتکما بالذی کان علی عهد نبیّنا محمّد صلی‌الله‌علیه‌و‌آله، قالا: أنبئنا بالذی کان علی عهد نبیّنا موسی علیه‌السلام، قال علیّ علیه‌السلام: أقبل أربعة أملاک: ملک من المشرق، وملک من المغرب، وملک من السماء، وملک من الأرض، فقال صاحب المشرق لصاحب المغرب: من أین أقبلت؟ قال: أقبلتُ من عند ربّی، وقال: صاحب المغرب لصاحب المشرق: من أین أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّی، وقال النازل من السماء للخارج من الأرض: من أین أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّی، وقال الخارج من الأرض للنازل من السماء: من أین أقبلت؟ قال: أقبلت من عند ربّی، فهذا ما کان علی عهد نبیّکما موسی علیه‌السلام، وأمّا ما کان علی عهد نبیّنا محمّد صلی‌الله‌علیه‌و‌آله، فذلک قوله فی محکم کتابه: «مَا یَکُونُ مِن نَّجْوَی ثَلَـثَةٍ إِلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لاَ أَدْنَی مِن ذَ لِکَ وَ لاَ أَکْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ مَا کَانُوا» الآیة. قال الیهودیان: فما منع صاحبیک أن یکونا جعلاک فی موضعک الذی أنت أهله؟! فوالذی أنزل التوراة علی موسی إنّک لأنت الخلیفة حقّاً، نجد صفتک فی کتبنا ونقرؤ فی کنائسنا، وإنّک لأحقّ بهذا الأمر وأولی به ممّن قد غلبک علیه. فقال علیّ علیه‌السلام: قدّما وأخّرا وحسابهما علی اللّه عزّ وجلّ، یُوقفان ویُسألان»: التوحید للصدوق ص 181، بحار الأنوار ج 3 ص 325 و ج 10 ص 19. 79 . «اذا کان أحدکم یصلّی فلا یدع أحداً یمرّ بین یدیه»: المجموع ج 3 ص 249، کتاب الموطّأ ج 1 ص 154، المغنی لابن قدامة ج 2 ص 76، کشاف القناع ج 1 ص 453، نیل الأوطار ج 3 ص 3، مسند أحمد ج 2 ص 86، سنن الدارمی ج 1 ص 328، صحیح مسلم ج 2 ص 57، سنن ابن ماجة ج 1 ص 307، سنن أبی داود ج 1 ص 163، سنن النسائی ج 2 ص 66، السنن الکبری للبیهقی ج 2 ص 267، فتح الباری ج 1 ص 480، عمدة القاری ج 2 ص 70، السنن الکبری للبیهقی ج 1 ص 273، مسند أبی یعلی ج 2 ص 443، صحیح ابن حبان ج 6 ص 132، المعجم الکبیر ج 12 ص 328، الاستذکار ج 2 ص 273، التمهید لابن عبد البرّ ج 4 ص 185، نصب الرایة ج 2 ص 97، کنز العمّال ج 7 ص 349، إکمال الکمال ج 3 ص 107، تاریخ مدینة دمشق ج 23 ص 367، تهذیب الکمال ج 13 ص 158، تذکرة الحفّاظ ج 2 ص 710، سیر أعلام النبلاء ج 14 ص 199؛ «إنّ المرور بین یدی المصلّی یقطع نصف صلاته»: فتح الباری ج 1 482، نیل الأوطار ج 3 ص 8، سبل السلام ج 1 ص 146، تنویر الحوالک ص 172. 80 . عن محمّد بن أبی عمیر، قال: «رأی سفیان الثوری أبا الحسن موسی بن جعفر علیهماالسلام وهو غلام یصلّی والناس یمرّون بین یدیه، فقال له: إنّ الناس یمرّون بک وهم فی الطواف! فقال علیه‌السلام: الذی أصلّی له أقرب إلیَّ من هؤاء»: التوحید للصدوق ص 179، وسائل الشیعة ج 5 ص 132، بحار الأنوار ج 80 ص 298، جواهر الکلام ج 8 ص 402، الحدائق الناضرة ج 7 ص 231. 81 . «عن الحارث الأعور، عن علی بن أبی طالب علیه‌السلام، أنّه دخل السوق، فإذا هو برجلٍ مولّیه ظهره یقول: لا والذی احتجب بالسبع! فضرب علیّ علیه‌السلام ظهره، ثمّ قال: من الذی احتجب بالسبع؟ قال: اللّه یا أمیر المؤنین، قال: أخطأت ثکلتک أُمّک، إنّ اللّه عزّ وجلّ لیس بینه وبین خلقه حجاب؛ لأنّه معهم أینما کانوا، قال: ما کفّارة ما قلتُ یا أمیر المؤنین؟ قال: أن تعلم أنّ اللّه معک حیث کنت، قال: أطعم المساکین؟ قال: لا، إنّما حلفتَ بغیر ربّک»: التوحید للصدوق ض 184، مستدرک الوسائل ج 16 ص 50، الغارات ج 1 ص 112، بحار الأنوار ج 3 ص 330 و ج 101 ص 206، جامع أحادیث الشیعة ج 19 ص 460. 82 . عن العبّاس بن عبد المطّلب، قال: «کنت بالبطحاء فی عصابةٍ وفیهم رسول اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم، فمرّت به سحابة، فنظر إلیها فقال: ما تسمّون هذه؟ قالوا: السحاب قال: والمزن، قالوا: والمزن، قال: والعنان. قال أبو بکر: قالوا: والعنان، قال: کم ترون بینکم وبین السماء؟ قالوا: لا ندری، قال: فإنّ بینکم وبینها إمّا واحداً أو اثنین أو ثلاثاً وسبعین سنة، والسماء فوقها کذلک ـ حتّی عدّ سبع سماوات ـ ثمّ فوق السماء السابعة بحر، بین أعلاه وأسفله کما بین سماءٍ إلی سماء، ثمّ فوق ذلک ثمانیة أوعال، بین أظلافهنّ ورکبهنّ کما بین سماءٍ إلی سماء، ثمّ علی ظهورهنّ العرش، بین أعلاه وأسفله کما بین سماءٍ إلی سماء، ثمّ اللّه فوق ذلک تبارک وتعالی»: سنن ابن ماجة ج 1 ص 69، سنن أبی داود ج 2 ص 418، تفسیر ابن کثیر ج 4 ص 333، تهذیب الکمال ج 15 ص 388. 83 . یکی از دوستانم که از مدیران کاروان‌های حج می‌باشد، این ماجرا را برای من نقل نمود. 84 . «بل کان اللّه ولا خلق، ثمّ خلقها أی أسماءه وسیلةً بینه وبین خلقه یتضرّعون بها إلیه ویعبدونه، وهی ذکره، وکان اللّه ولا ذکر، والمذکور بالذکر هو اللّه القدیم الذی لم یزل، والأسماء والصفات مخلوقات المعانی، والمعنی بها هو اللّه الذی لا یلیق به الاختلاف والائتلاف وإنّما یختلف ویأتلف المتجزّئ، فلا یقال: اللّه مؤلف، ولا اللّه کثیر ولا قلیل، ولکنّه القدیم فی ذاته؛ لأنّ ما سوی الواحد متجزّئ، واللّه واحد لا متجزّئ، ولا متوهّم بالقلّة والکثرة، وکلّ متجزّئ ومتوهّم بالقلّة والکثرة فهو مخلوق دالّ علی خالقٍ له، فقولک: إنّ اللّه قدیر، خبّرت أنّه لا یعجزه شیء، فنفیت بالکلمة العجز، وجعلت العجز سواه، وکذلک قولک: عالم، إنّما نفیت بالکلمة الجهل، وجعلت الجهل سواه، فإذا أفنی اللّه الأشیاء أفنی الصور والهجاء، ولا ینقطع ولا یزال من لم یزل عالماً.

قال الرجل: کیف سُمّی ربّنا سمیعاً؟ قال: لأنّه لا یخفی علیه ما یُدرک بالأسماع، ولم نصفه بالسمع المعقول فی الرأس، وکذلک سمّیناه بصیراً؛ لأنّه لا یخفی علیه ما یُدرک بالأبصار من لونٍ وشخصٍ وغیر ذلک، ولم نصفه بنظر لحظ العین، وکذلک سمّیناه لطیفاً؛ لعلمه بالشیء اللطیف، مثل البعوضة وأحقر من ذلک، وموضع الشقّ منها والعقل والشهوة، والسفاد والحدب علی نسلها، وإفهام بعضها عن بعض، ونقلها الطعام والشراب إلی أولادها فی الجبال والمفاوز والأودیة والقفار، فعلمنا أنّ خالقها لطیف بلا کیف، وإنّما الکیفیة للمخلوق المکیّف، وکذلک سُمّی ربّنا قویّاً لا بقوّة البطش المعروف من المخلوق، ولو کان قوّته قوّة البطش المعروف من الخلق لوقع التشبیه، ولا احتمل الزیادة، وما احتمل الزیادة احتمل النقصان، وما کان ناقصاً کان غیر قدیم، وما کان غیر قدیم کان عاجزاً، فربّنا تبارک وتعالی لا شبه له، ولا ضدّ ولا ندّ ولا کیف ولا نهایة ولا أقطار، محرّم علی القلوب أن تمثّله، وعلی الأوهام أن تحدّه، وعلی الضمائر أن تکیّفه، جلّ عن أداة خلقه، وسمات بریّته، وتعالی عن ذلک علوّاً کبیراً»: التوحید للصدوق ص 194، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 134. 85 . سوره بقره: 255. 86 . عن حفص بن غیاث، قال: «سألتُ أبا عبد اللّه علیه‌السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضَ»، قال: علمه»: التوحید للصدوق ص 327، معانی الأخبار ص 30، بحار الأنوار ج 4 ص 89، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 259؛ «عبد اللّه بن سنان، عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، فی قول اللّه عزّ وجلّ: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَـوَ تِ وَالْأَرْضَ»، فقال: السماوات والأرض وما بینهما فی الکرسی، والعرش هو العلم الذی لا یقدّر أحد قدره»: التوحید للصدوق ص 327، بحار الأنوار ج 4 ص 89، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 260. 87 . سوره بقره: 156. 88 . الکافی ج 3 ص 261، تحف العقول ص 209، بحار الأنوار ج 42 ص 160، جامع أحادیث الشیعة ج 3 ص 494، تفسیر نور الثقلین ج 1 ص 144. 89 . الإمام الصادق علیه‌السلام: «... لأنّه بحذاء بیت المعمور ، وهو مربّع»: علل الشرائع ج 2 ص 398، کتاب من لا یحضره الفقیه ج 2 ص 191، بحار الأنوار ج 55 ص 5؛ الإمام السجّاد علیه‌السلام: «... وجعل لهم البیت المعمور الذی فی السماء الرابعة»: علل الشرائع ج 2 ص 407. 90 . «جاء نفر من الیهود إلی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌و‌آله فقالوا: یا محمّد، أنت الذی تزعم أنّک رسول اللّه، وأنّک الذی یُوحی إلیک کما أُوحی إلی موسی بن عمران؟ فسکت النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله ساعة، ثمّ قال: نعم، أنا سیّد ولد آدم ولا فخر، وأنا خاتم النبیّین، وإمام المتّقین، ورسول ربّ العالمین. قالوا: إلی من؟ إلی العرب، أم إلی العجم، أم إلینا؟ فأنزل اللّه عزّ وجلّ هذه الآیة: «قُلْ یَـأَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعًا». قال الیهودی الذی کان أعلمهم: یا محمّد، إنّی أسألک عن عشر کلمات أعطی اللّه عزّ وجلّ موسی بن عمران فی البقعة المبارکة حیث ناجاه، لا یعلمها إلاّ نبیّ مرسل أو ملک مقرّب. قال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: سلنی، قال: أخبرنی یا محمّد عن الکلمات التی اختارهنّ اللّه لإبراهیم حیث بنی البیت، قال: النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: نعم، سبحان اللّه، والحمد للّه، ولا إله إلاّ اللّه، واللّه أکبر. قال الیهودی: فبأیّ شیء بنی هذه الکعبة مربّعة؟ قال النبیّ صلی‌الله‌علیه‌و‌آله: بالکلمات الأربع...»: الأمالی للصدوق ص 255، بحار الأنوار ج 9 ص 294 و ج 90 ص 166. 91 . عن هشام الجوالیقی، قال: «سألتُ أبا عبد اللّه علیه‌السلام عن قول اللّه عزّ وجلّ: سبحان اللّه، ما یعنی به؟ قال: تنزیهه»: الکافی ج 1 ص 118، التوحید للصدوق ص 312، بحار الأنوار ج 4 ص 169 و ج 90 ص 177؛ «سبحان اللّه هو تنزیهه، أی إبعاده عن السوء وتقدیسه»: تاج العروس ج 19 ص 106، لسان العرب ج 13 ص 548، النهایة فی غریب الحدیث ج 5 ص 43. 92 . عن ابن محبوب، عمّن ذکره، عن أبی عبد اللّه علیه‌السلام، قال: «قال رجل عنده: اللّه أکبر، فقال : اللّه أکبر من أیّ شیء؟! فقال: من کلّ شیء، فقال أبو عبد اللّه علیه‌السلام: حدّدته! فقال الرجل: کیف أقول؟ فقال: قل: اللّه أکبر من أن یوصف»: الکافی ج 1 ص 117، التوحید للصدوق ص 312، معانی الأخبار ص 11، وسائل الشیعة ج 7 ص 191، مستدرک الوسائل ج 5 ص 327، بحار الأنوار ج 81 ص 366 و ج 90 ص 218، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 432، فلاح السائل ص 99؛ «عن جمیع بن عمرو، قال: قال لی أبو عبد اللّه علیه‌السلام: أیّ شیء اللّه أکبر؟! فقلت: اللّه أکبر من کلّ شیء، فقال: وکان ثمّ شیء فیکون أکبر منه؟! فقلت: فما هو؟ قال: اللّه أکبر من أن یوصف»: المحاسن ج 1 ص 241، الکافی ج 1 ص 117، التوحید للصدوق ص 313، معانی الأخبار ص 11، وسائل الشیعة ج 7 ص 191، بحار الأنوار ج 90 ص 218، جامع أحادیث الشیعة ج 15 ص 431، تفسیر نور الثقلین ج 3 ص 239.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc534545339)

[بیا خودت قلب مرا نجات بده! 4](#_Toc534545340)

[دژ محکم خدا را می‌طلبم ! 9](#_Toc534545341)

[من اهل توحید را دوست دارم 11](#_Toc534545342)

[اوّلین قدم در راه بندگی تو 13](#_Toc534545343)

[ای بی‌همتا در بزرگی ! 16](#_Toc534545344)

[برخیز! حرف دلت را بزن ! 17](#_Toc534545345)

[تو که هرگز پایانی نداری 20](#_Toc534545346)

[نسیم بهار هفتم 23](#_Toc534545347)

[یهودی‌ام و در جستجوی دریا هستم 25](#_Toc534545348)

[میان ماه من تا ماه گردون 28](#_Toc534545349)

[سلام ای پنهان از دیده‌ها 32](#_Toc534545350)

[تو اسم اعظم را یاد گرفتی ! 33](#_Toc534545351)

[ای کسی که هیچ اویی جز او نیست! 36](#_Toc534545352)

[مواظب ذهن خودت باش ! 41](#_Toc534545353)

[خدایا! زمین چقدر کوچک است! 42](#_Toc534545354)

[خدای خود را معرّفی کن! 44](#_Toc534545355)

[سلام بر فریاد بلند توحید! 49](#_Toc534545356)

[لیلی دل من کیست؟ 53](#_Toc534545357)

[آن جوان سی‌ساله چه کسی بود؟ 56](#_Toc534545358)

[چه کسی هوس دیدار خدا را دارد؟ 59](#_Toc534545359)

[قدرت خدا چه اندازه است؟ 65](#_Toc534545360)

[تو از همه چیز باخبر هستی! 66](#_Toc534545361)

[خدا را بهتر بشناس! 67](#_Toc534545362)

[دوست خوب من! 69](#_Toc534545363)

[کاش من هم یک درخت داشتم ! 70](#_Toc534545364)

[من آدم را با دست خود آفریدم ! 74](#_Toc534545365)

[خدا نور زمین و آسمان است! 76](#_Toc534545366)

[خدا که آمد و شد ندارد! 78](#_Toc534545367)

[خدا صفات انسان‌ها را ندارد ! 79](#_Toc534545368)

[خدایی که هرگز عصبانی نمی‌شود ! 82](#_Toc534545369)

[نوبت سوال فرا رسید 89](#_Toc534545370)

[بار دیگر به سوی خدا برو 90](#_Toc534545371)

[آیا خدا همه جا هست؟ 93](#_Toc534545372)

[آیا خدا درون ماست ؟ 96](#_Toc534545373)

[گمشده ما کجاست؟ 106](#_Toc534545374)

[عبور مطلقاً ممنوع! 108](#_Toc534545375)

[چه کسی بالای هفت آسمان است؟ 110](#_Toc534545376)

[نام‌هایی زیبا انتخاب کرده‌ام 116](#_Toc534545377)

[تخت پادشاهی خدا 118](#_Toc534545378)

[امان از ترجمه اشتباه 120](#_Toc534545379)

[ستون‌های چهارگانه توحید 123](#_Toc534545380)

[شعار دوم: الحمد للّه 126](#_Toc534545381)

[شعار سوم: لا إله إلاّ اللّه 127](#_Toc534545382)

[شعار چهارم: اللّه أکبر 129](#_Toc534545383)

[منابع تحقیق 133](#_Toc534545384)

[درباره نویسنده 147](#_Toc534545385)

[کتب نویسنده 149](#_Toc534545386)

[نشر وثوق 153](#_Toc534545387)

[فهرست مطالب 192](#_Toc534545388)